

# عیسای مسیح امروز برای ما کیست؟

نوشته: دیتریش بونهوفر

۱.....	مقدمه
۲.....	فصل اول: دیتریش بونهوفر
۲۱.....	فصل دوم: کلیسا
۲۸.....	فصل سوم: عیسای مسیح
۳۳.....	فصل چهارم: اخلاقیات

هدف از ارائه این کتابچه تهیه کتاب‌های درسی دوره‌ای از آموزش در الهیات برای خادمین و همین طور افراد معمولی است. این کتابچه حاوی متون منتخب از دیتیریش بونهوفر است که با تفسیرهای کوتاه همراه می‌باشد. اولین درس یا فصل، خلاصه‌ای کوتاه از زندگی دیتیریش بونهوفر، افکار الهیاتی وی را در رابطه با زمینه‌های اجتماع، سیاسی زمان او ارائه می‌دهد. این قسمت می‌تواند نشان‌دهنده فردی باشد که انگیزه‌اش یک سؤال خاص است: عیسای مسیح برای من و برای ما امروزه کیست؟ مطالعه آثار بونهوفر هنگامی واقعا پربار می‌شود که خود ما هم درباره این سؤال تعمق نماییم. تعلیمات او بدین منظور نبوده که مورد قبول ما قرار گیرد، زیرا او هرگز نمی‌خواست به خودش اشاره کند، بلکه همیشه به او (عیسای مسیح). نمونه او می‌تواند شوقی برای ادامه راه ما در جهت تلاش برای پاسخ به او در شاگرد بودن خودمان باشد.

درس دوم رابطه با ایمان مسیحی در دنیای مدرن امروزی است. بونهوفر این را به عنوان «دنیای از کودکی درآمده» توصیف می‌کند. او درباره این موضوع در «نامه‌ها و نوشته‌هایی از زندان» توضیح داده («مقاومت و تسلیم» [Widerstand und Ergebung] ۱۹۵۲ توسعه یافته ۱۹۷۰) که در زمان زندانی بودن او (از آوریل ۱۹۴۳) تا اعدام او (در آوریل ۱۹۴۵) نوشته شده و پس از مرگ او توسط دوست الهیدان و شریک محاوره‌اش، ابرهارد بتگه چاپ و منتشر شده است. قسمت اعظم نامه‌های او که در فاصله زمانی مابین آوریل و اوت ۱۹۴۴ نوشته شده در رابطه با این موضوع می‌باشد و این کتابچه برای اولین بار منتخبی از قطعات مربوطه را به زبان فارسی ارائه می‌دهد. در حالی که نامه‌های نوشته شده در زندان نشان‌دهنده مرحله نهایی تفکرات بونهوفر است، آثار قبلی او به هر حال اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. نه فقط به این دلیل که بینشی به تکامل، تغییرات و همین طور ادامه تفکرات او فراهم می‌کنند، بلکه به این دلیل که نشان‌دهنده این هستند که چگونه بونهوفر تلاش می‌کند در نور کتاب مقدس و تفکرات مذهبی با مسایل واقعی روبه رو شود.

درس سوم درباره کلیساست؛ بونهوفر در نوشته اول خود و در تز دکترای خود و نیز در آخرین پیش‌نویس کتابی جدید که در نوشته‌هایش از زندان طرح‌ریزی نموده بود به بیان این موضوع پرداخت. او هرگاه که درباره کلیسا صحبت یا تفکر می‌نمود مشتاقانه درباره (تجربه) روح القدس بطور محسوس صحبت می‌نمود، به کلامی دیگر به واقعیت محسوس رو به رو شدن با مسیح. بخش‌های اساسی از کتاب بونهوفر «بهای شاگردی» [The cost of Discipleship] («ادامه» ۱۹۳۷) و «مشارکت مسیحی» [Life Together] [تیترا اصلی Gemeinssames Leben] (۱۹۳۹)، به زبان فارسی ترجمه شده و در دسترس می‌باشند و خوانندگان دعوت می‌شوند برای مطالعه بیشتر به این کتاب‌ها رجوع نمایند، در حالی که در این کتابچه فقط به بعضی عبارات کلیدی اشاره می‌گردد.

درس چهارم به معرفی نحوه نگرش بونهوفر برای درک مسیح اختصاص دارد. مسیح‌شناسی، تعلیمات اصولی الهیاتی درباره مسیح، در قلب هر تعلیم مذهبی مسیحی قرار دارد. بونهوفر به درک و تجربه حضور مسیح زنده علاقه‌مند است. ابرهارد بتگه در (شهادت به خود دیتیریش بونهوفر Dietrich Bonhoeffer in Selbstzeugnissen ۱۹۷۶، ۱۹۸۰ صفحه ۱۱۰) می‌نویسد: «کلیسا مسیح را متجلی می‌کند و مسیح کلیسا را تصحیح می‌نماید». بنابراین درک از کلیسا و درک مسیح موضوعات بسیار نزدیک و مربوط به هم می‌باشند. درس پنجم نمونه‌هایی درباره تفکرات اخلاقی بونهوفر است. او در بین سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۳، هنگامی که فعالانه در توطئه برای هتل هیتلر شرکت داشت مشغول کار بر روی دست‌نوشته‌هایی بوده است. از «اخلاقیات» (Ethik، ۱۹۴۹) جدیداً تنظیم شده در (۱۹۶۲) او قسمت‌هایی باقی مانده، اما شاید آنها در این شکل تعهد آتشین او را به زندگی با مسؤولیت و آزادی روشن تر نشان می‌دهند.

### زندگی و افکار او

صحبت درباره دیتریش بونهوفر به معنی بحثی است درباره یک آلمانی و در عین حال یک الهیدان جهانی و جهان‌گرا. او در سال ۱۹۰۶ در بروسلو<sup>۱</sup> که در آن زمان جزو آلمان بود و امروز در لهستان است به دنیا آمد، چنانکه می‌دانید آلمان در خاتمه جنگ دوم جهانی حدود یک سوم از سرزمین‌های خود را در شرق از دست داد. بونهوفر را در نهم آوریل ۱۹۴۵ چهار هفته قبل از اتمام جنگ در یک اردوگاه اسیران در باواریای آلمان به دار آویختند، زیرا او عضوی فعال در توطئه‌ای برای کشتن هیتلر بود. خانواده و اقوام او به طبقه حاکمه در جامعه آلمان تعلق داشتند، پدر او روانشناس و پزشک مشهور اعصاب در برلین بود. یکی از برادران او به عنوان پزشک در انستیتوی ماکس پلانک و آلبرت اینشتین کار می‌کرد و برادر دیگرش حقوقدانی بود که بعدها مدیرعامل شرکت هواپیمایی لوفت‌هانزا شد و از باجناق‌های وی یکی به زندگی شغلی درخشان در وزارت دادگستری دست یافت و دیگری نیز پروفیسور حقوق قضایی بود که بعدها به عضویت دادگاه عالی آلمان درآمد. عموی بونهوفر ژنرالی والامقام بود. بنابراین در فامیل او ارتباطی در سطح بالا با دولت و سیاست و همچنین با دنیای آکادمیک و نیز دنیای هنرهای ظریفه برقرار بود، بطور خلاصه او جزو طبقه تحصیلکرده و روشنفکر زمان خود محسوب می‌شد.

زندگی بونهوفر نشان‌دهنده ارزش‌ها و سرنوشت آلمان آن زمان، معرفی شده توسط طبقه اوست که به گونه‌ای ناموفق تلاش می‌کرد تا هیتلر را به کنار بزند و بدین ترتیب در سقوط آلمان سهیم گردید و در عین حال عضایل «آلمان دیگر» را حفظ نمود که بر اساس آن پس از شکست و ویرانی آلمان در سال ۱۹۴۵ جمهوری فدرال آلمان بنا گردید. من فکر می‌کنم که این جنبه‌ای است بیانگر واقعیت موجود و مستدام بونهوفر، جنبه‌ای که توجه و علاقه مداوم به زندگی و آثار او را توضیح می‌دهد. من به جنبه دوم هم اشاره کردم. او به عنوان یک الهیدان به جبهه مقاومت علیه هیتلر تعلق داشت و باید گفت که او نماینده سنتی بود که بعد از فروپاشی رژیم تبهکار هنوز هم دارای اعتبار بود.

جنبه سومی که توضیح‌دهنده واقعیت مستدام و نوآور بونهوفر می‌باشد این است که تعلیمات او را نمی‌توان از زندگی او جدا دانست: ایمان و زندگی، اعتقاد و موجودیت شخصی، الهیات و بیوگرافی او تا آن حد به هم مربوط هستند که او را می‌توان شاهی معتبر، فردی با امانت‌داری و حکمت شخصی و در بسیاری جنبه‌ها مدل و نمونه‌ای برای دیگران دانست. بنابراین هیچ «سیستم» الهیاتی وجود ندارد که بونهوفر می‌باید ارائه دهد، با وجودی که او پروفیسوری برای الهیات سیستماتیک بوده است. زندگی و کار او ناتمام و پراکنده باقی ماند. او زمانی نوشت: «حیات فرهنگی ما به صورت کالبدی باقی می‌ماند. امروزه مسأله مهم این است که ما باید بتوانیم از تکه پاره‌های زندگی‌مان تشخیص دهیم که تمامیت آن چگونه تنظیم و برنامه‌ریزی شده بود.»

بر خلاف اصول تعصب‌گرایی (دگماتیسم) مسیحی کارل بارت<sup>۲</sup> و تفسیر وجودی رودولف بولتمن<sup>۳</sup>، نگرش (نگرش‌های) الهیاتی بونهوفر را نمی‌توان بدون نگاهی به بیوگرافی و چهارچوب تاریخی و اجتماعی این بیوگرافی که او به آن واکنش نشان می‌دهد درک نمود و نیز بدون مطالعه رشد شخصی او که در آن او شکل گرفته و گاهی نیز تغییر می‌یابد، موقعیت‌های او. او در سال ۱۹۲۳ (در سن ۱۷ سالگی) در توینگن روم و برلین تحصیل در رشته الهیات را شروع نمود و چهار سال بعد با درجه دکترا<sup>۴</sup> فارغ‌التحصیل گردید و دو سال بعد نیز در امتحانات کشیشی موفق شد. او در سال ۱۹۳۰ در سن ۲۴ سالگی مطالعات فوق دکترا خود را برای کسب درجه پروفیسوری در الهیات سیستماتیک به پایان رسانید و سپس یک سال در یکی از مدارس مشهور الهیات در نیویورک (سمینری)<sup>۵</sup> گذرانید. او درگیر یک نهضت جهانی شد و در بازگشت به آلمان مسئولیت دایره نوپای خدمت روحانی برای دانشجویان دانشگاه صنعتی در

Breslau ۱

Karl Barth ۲

Rudolf Bultmann ۳

habilitation ۴

(Union Theological Seminary) ۵

برلین<sup>۶</sup> را بر عهده گرفت و در همان سال در دانشکده الهیات برلین و نیز در دانشگاه هگل و شلایر ماکر<sup>۷</sup> (۱۹۳۱) دروسی ارائه نمود. هنگامی که تجربه این مأموریت به پایان رسید او به کشیشی یک جماعت آلمانی پروتستان در لندن (۱۹۳۳) منصوب گشت، اما یک سال و نیم بعد به آلمان مراجعت نمود (۱۹۳۵) و به مدیریت یکی از سمینارهای الهیاتی که توسط کلیسای اعتراف‌کننده<sup>۸</sup> که در آن زمان شدیداً در مبارزه و تلاش کلیسا در آلمان (تا سال ۱۹۴۰) درگیر بود، تأسیس شده بود گماشته شد. هنگامی که نازی‌ها فعالیت او را غیرقانونی اعلام کردند و این سمینارها را تعطیل نمودند بونهوفر به کمک دوستان و بستگان خود به عضویت اداره ضد اطلاعات ارتش درآمد و این در حقیقت فقط پوششی بود برای فعالیت‌های واقعی او به عنوان یک پیشگام در جنبش ضد هیتلری.

این شغل به او امکانات بسیاری برای سفر به خارج و تبادل اطلاعات با مسؤولین برجسته کلیساها و هدایت اطلاعات سیاستمداران در کشورهای متحد غربی درباره فعالیت‌های گروه‌های مقاومت آلمانی و اهداف صلح‌جویانه احتمالی آنها بعد از تلاش برای سوؤ قصد علیه هیتلر می‌داد. او در سال ۱۹۴۳ همراه با سایر رهبران گروه مقاومت ضد هیتلری بازداشت شد و در آوریل ۱۹۴۵ به قتل رسید. یک زندگی شغلی قابل توجه و کاملاً غیرمعمول که می‌تواند موجب ستایش و همچنین به وجود آمدن سؤالات و تردیدها گردد. پس بگذارید فقط بگویم که نتیجه قضاوت درباره نوشته‌ها و افکار بونهوفر هر چه که باشد، در جدیت و اصالت او بحثی نیست. برای درک بونهوفر شما را به شرکت در بعضی از بینش‌ها در مورد آثار و تفکرات او که می‌توان به عنوان تفکرات الهیاتی و شرح فعالیت‌ها و تجربیات زندگی او در نظر گرفت، دعوت می‌نمایم.

من با موضوع تز دکترای او با عنوان (Sanctourm Communio) (۲۷-۱۹۲۵) «تفحصی تعصب‌گرایانه در جامعه‌شناسی کلیسا» شروع می‌کنم. تیتز این تز خود آشکارکننده است. بونهوفر به موضوعی سنتی رجوع می‌کند، با دیدگاهی مدرن.

این تز یکی از قدیمی‌ترین تعاریف کلیسایی است، کلیسا جامعه‌ای از مقدسین است، این فرمول از قرون اولیه مسیحیت به صورت سمبل رسولی مورد استفاده قرار گرفته که جزئی است از اعتراف جماعات مسیحی (در غرب) در نماز روزهای یکشنبه آنان: «من ایمان دارم به روح القدس، جماعت مقدسین و کلیسای مقدس جهانی». این اعتراف پاسخگوی این سؤال است که «در کجا می‌توان حضور خدا و عیسای مسیح را احساس، تجربه و ثابت نمود؟» به وسیله اشاره به جماعت و بنابراین گفته: نگاه کن، اینجا، در نیایش‌ها و سرودها، در موعظه‌ها و رازهای مقدس می‌توان حضور خدا را احساس و تجربه نمود. اگر بخواهیم به زبان الهیات سخن گوئیم بونهوفر از فرمولی از هگل<sup>۹</sup> استفاده کرده و عبارت «وجود مسیح به عنوان کلیسا (جماعت)» را بیان داشته است. کلیسا وجودی روحانی و در عین حال واقعیتی صریح است.

جوهره الهی ایمان مسیحی و اعتقاد، ظاهری محسوس دارد، روح از بیرون دنیا به طرز مؤثر و قابل رؤیتی در درون دنیا عمل می‌کند. بونهوفر به عنوان یک حامی و یک متحد کارل بارت عقیده دارد که نه انسان بلکه خدا و فقط خدا ارباب فیض الهی و روح و کلام است، اما در عین حال تأکید دارد، قبل از بارت که مکاشفه خدا و نجات او به واقعیت گراییده و بدین سبب باید در ساختارهای زندگی حقیقی پیگیری شده، احساس و تجربه گردد. بدین جهت او در مورد ساختارهای اجتماعی جوامع تجربی و قدسین تحقیق می‌کند. بونهوفر اشاره می‌کند که در رازهای مقدس شما واقعا با خدا رو به رو شده و عدالت و آشتی با او را به عنوان واقعیت‌ها در زندگی خود تجربه می‌کنید. او با ستیزه‌جویی با ساختارهای وجود مبارزه می‌نماید با این اظهار که ساختارهای کلیسایی چنانچه مانعی برای رو به رو شدن با مسیح زنده و حاضر باشند باید تغییر یافته یا حذف گردند. در تز فوق دکترای خود با عنوان «عمل و موجودیت، فلسفه برتری و علم هستی‌شناسی در الهیات سیستماتیک» (۱۹۳۱) نقد و موشکافی درباره افکار نئوکانتی<sup>۱۰</sup> ارائه نموده و بدین سبب بر متدشناسی بارت ایرادی ضمنی می‌گیرد (در نوشته‌های اولیه‌اش) و نشان می‌دهد که منظور از معرفت‌شناسی انسان تعریف یا شناخت خداست که فقط به این «حقیقت خالص که خدا عمل می‌کند» اشاره دارد، ولی این موضوع که

Technical University Berlin <sup>۶</sup>

Hegel and Schleiermacher <sup>۷</sup>

Confessing Church <sup>۸</sup>

Hegel <sup>۹</sup>

neo - kantian <sup>۱۰</sup>

خدا فقط شخصیت یا موجودی نیست که عمل می‌کند، بلکه شخصیت و موجودیتی است که هستی دارد و دارای بقا در زمان و مکان این جهان است را نادیده می‌گیرد. هم بارت و هم بونهوفر اغلب به فلسفه «من، تو» از گرایسباخ<sup>۱۱</sup> رجوع می‌دهند، اما در حالی که بارت آن را فقط یک محاوره «من، تو» مابین خدا و انسان می‌داند بونهوفر تأکید دارد که گفتگوی هم ما بین انسان و انسان و خدا و مسیح هست، هنگامی که انسانی با انسان دیگر در عمق هستی خود رو به رو می‌شود. بنابراین بونهوفر توسط روش‌های جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی واقعی و ملموس بودن تجربه روحانی و بدین ترتیب حاکمیت اهلی بر مسایل دنیوی و بشری را حفظ می‌کند، کلیسا شاخص‌ترین آزمون و نمونه است و بنابراین اولین هدف در خرده‌گیری از مسیحیت. در اینجا می‌توانیم شکل لوتری بونهوفر را مشاهده کنیم. بارت به عنوان یک کالوینیست<sup>۱۲</sup>، کالوین هم دوره مارتین لوتر بوده که «کلیسای تغییر شکل یافته» از او مشتق شده است، تأکید بر این دارد که برای بشر غیرممکن است که از کلمه خدا صرف‌نظر کند، در حالی که برعکس بونهوفر به عنوان یک لوتری تمایل به تأکید بر این دارد که این امکان برای بشر وجود دارد که روح کلمه را دریافت نماید.

بونهوفر عقیده دارد که روح بشری و روح الهی متحد گشته و در روح و ذهن و نیز در استدلال ایماندار ذوب می‌شوند. بدین سبب او دائماً سؤال می‌کند: چگونه ما می‌توانیم این گفته را آشکارتر توضیح دهیم. بارت می‌گوید این را فقط در تصمیمات شخصی می‌توان شناخت و تشخیص داد، اما بونهوفر تأکید داشت که این موضوع را باید در کلیسا به بحث گذاشت و کلیسا باید بتواند با کلمات واضح آن را به دنیا بگوید. در آمریکا او با اعضای رهبری جنبش جهانی ملاقات کرد، جنبشی از مسیحیان برای اتحاد دوباره کلیساهای مختلف که مالا به تأسیس شورای جهانی کلیساهای<sup>۱۳</sup> در سال ۱۹۴۸ در آمستردام انجامید، سازمانی که امروزه ۳۱۰ کلیسا را شامل می‌شود.

کلیسای کاتولیک روم همکاری خاصی با آن دارد، اما عضو آن نیست و مقر آن در ژنو، سوئیس می‌باشد. او در کنار وظایفش به عنوان استاد دانشگاه و کشیش برای دانشجویان و شبان، رهبری کلاس‌های نوجوانان در یک جامعه وابسته به طبقه زحمتکش را در برلین به عهده داشت و در کنفرانس جهانی جوانان (کمبریج، سپتامبر ۱۹۳۱) شرکت کرد و به عنوان یکی از سه منشی جوانان بین‌المللی منصوب شد. این انتصاب افق فکری او را بسیار گسترده‌تر کرد. او از یک طرف اصرار داشت که جنبش‌های کلیسای بین‌المللی می‌باید کارهای اصیل الهیاتی انجام دهد و از طرف دیگر با اقدام برای برقراری صلح در کلیسای بین‌المللی آشنا شد.

در اوایل دهه سی میلادی جامعه جهانی ملل برای خلع سلاح که نتیجه مصیبت بار جنگ اول جهانی بود، به سختی تلاش می‌نمود و یک شعبه از جنبش جهانی کلیسایی مجدانه از آن پشتیبانی می‌کرد. این بطور خاص در اروپا به معنی مقدار زیادی کار سخت بود، زیرا کلیساهای مسیحی در اینجا بطور سنتی جنگ را به عنوان «نهایت امر، اما روشی مشروع در سیاست» پذیرفته بودند و تعلیم اخلاقی کلیساهای مسیحیان اجازه شرکت در عملیات جنگی را می‌داد، اگر دلیلی قاطع وجود داشت و توسط قدرتی مشروع فرمان داده شده بود. بونهوفر در نوشته‌های اولیه‌اش از این نظریه دفاع کرده بود، اما اینک کشف می‌کرد که دست‌یابی به صلح از طریق انجام اعمال غیرخشن نیز ممکن می‌باشد. او درباره گاندی و جنبش او در هندوستان شنیده و معتقد بود که یک جنگ به شیوه مدرن دیگر جایی در طرح سنتی ادله ندارد. بنابراین او در خطابه‌ای مشهور در یک کنفرانس جهانی کلیسایی (در سال ۱۹۳۴ Fano) دانمارک) کلیساهای را تشویق کرد تا شورایی تشکیل دهند که جماعت مقتدر تمام کلیساهای باشد تا به عنوان یک وسیله مشروع در سیاست‌ها جنگ را مردود اعلام نمایند، زیرا موجب ویرانی خلقت خوب خدا می‌شود که انسان وظیفه حفاظت از آن را برعهده دارد.

او پرسید: «چه کسی به صلح دعوت می‌کند... تا دنیا مجبور شود گوش کند؟... فقط یک شورای بزرگ جهانی کلیسایی مقدس از چهار گوشه جهان می‌تواند به صورتی صحبت کند... که مردم شادی کنند، زیرا این کلیسای مسیح در نام مسیح اسلحه را از دست پسران آنها می‌گیرد و جنگ را ممنوع می‌کند...» او بر این اعتقاد بود که شلیک گلوله‌ای به یک انسان به معنی شلیک گلوله‌ای به مسیح است، در اینجا شما نمونه‌ای دیگر دارید از اینکه او چگونه از بینش‌های الهیاتی خود نتیجه‌گیری می‌کرد: در بشری دیگر، ملاقات‌کننده، من با مسیح رو به رو می‌شوم و شما ممکن است متوجه شوید که تقاضای تکان‌دهنده بونهوفر در ۶۰ سال پیش هنوز در انتظار جامعه عمل پوشیدن است، حداقل به رویه کلیسا.

Grisebach ۱۱

Calvinist ۱۲

World Council of Churches ۱۳

یک سال قبل از آن، در سال ۱۹۳۳، هیتلر به قدرت رسیده بود. بونهور همانند بسیاری دیگر بر این عقیده بود که آنها در زمانی پر آشوب زندگی می کنند، بر فراز آشفتشانی می رقصند، همانگونه که بارها در برلین خطاب می شد و بدین ترتیب او از همان اول از سال ۱۹۳۲ هنگامی که هیتلر بار دیگر چهره‌ای سیاسی شد و برای ریاست جمهوری کاندید گردید (او بازنده و هیندنبورگ پیر برنده شد) اظهار داشت که «ما نباید شگفت زده شویم اگر زمانی باز هم خون شهدا جاری شود» و در بحثی در رادیو در سال ۱۹۳۳ درباره عنوان «رهبر» که هیتلر به خود داده بود می گوید: «اگر رهبری توسط پیروان خود مجبور شود که بت آنان گردد و پیروان همیشه چنین امیدهایی دارند، در آن صورت چهره رهبر به اغواکننده تبدیل خواهد شد (به زبان آلمانی Führer به معنی (رهبر) و Ver fuhrer به معنی [اغوا کننده] است).

رهبر و مقامی که جلال الهی را به خود نسبت می دهد به استهزاکننده الوهیت تبدیل می شوند...» بونهور تلاش کرد تا این اعتقاد خود را به مرحله عمل در آورد که کلیسای مسیحی، اگر روح القدس ملموس و واقعیتی زنده در حیات و ساختار آن است، می باید قادر باشد واقع بینانه سخن گوید و وضعیتی واقعی را خطاب نماید و اگر نه کلیسا به عنوان کل، پس حداقل خود مسیحیان معتقد، بدین ترتیب او بار دیگر سخن خود را گفت، هنگامی که هیتلر بلافاصله پس از به دست گرفتن قدرت قانونی را وضع کرد تا شهروندان یهودی را از حقوقشان محروم کند، احزاب سیاسی را منحل نماید و «شرط داشتن نژاد آریایی» را به همه قوانین وارد کند تا غیر آریایی ها را از طیف کاملی از حقوق و مشاغل و مقامات رسمی محروم داشته و این ماده را حتی به قوانین کلیسایی اضافه کند.

در آوریل ۱۹۳۳ او رساله‌ای تحت عنوان «کلیسا و مسأله یهودیان» به چاپ رساند که در آن بطور بسیار محافظه کارانه و سنتی اظهار می دارد که این وظیفه دولت است و نه کلیسا که مراقب قانون و نظم باشد و سپس ادامه داده درباره دو امکان به تفکر می پردازد: دولت یا قانون و نظم زیادی را تحمیل می کند یا قانون و نظم اندکی را. در هر دو حالت کلیسا مجبور به اظهار نظر می شود و بونهور سه مرحله از واکنش کلیسا را برحسب شدت زیاده روی یا کم کاری دولت مجسم می کند. در مرحله اول آن طوری می گوید کلیسا باید دولت را به یاد هدف واقعی اش درباره عدالت، قانون و نظم بیندازد. در مرحله دوم کلیسا باید مداخله نموده و کسانی که تحت فشار قرار گرفته اند را یاری دهد و چنانچه وضعیت بدتر شود و هیچ شانس برای هرگونه تغییری وجود نداشته باشد در آن صورت خود کلیسا «باید فرمان را به دست گرفته و چرخ را بچرخاند» و از این ملاحظات اساسی استفاده نموده و می گوید که کلیسا نه تنها حالتی سیاسی خواهد گرفت، بلکه به ایمان خیانت خواهد کرد اگر خود را از اعضایش که مشمول «شرط داشتن نژاد آریایی» موجب تشکیل جبهه مخالفت کلیسایی شد که در سال ۱۹۳۴ خود را «کلیسای معترف» خواند و ساختارهای کلیسایی خاص خود را در کنار ساختارهای رسمی کلیسا به وجود آورد و هیتلر قادر به حذف آن نبود، اما از آنجا که این کلیسای معترف اهداف خودش را فقط به بقای کلیسا محدود کرده بود نه تنها به صورت تمام و کمال به جبهه مخالف تبدیل نشد، بلکه هیتلر را نیز قادر می ساخت که با آن زندگی کند.

برای بونهور این البته کافی نبود. او از ماهیت تبهکارانه و اغواکننده رژیم نازی ها به خوبی آگاه بود و اطمینان داشت که این وضعیت به جنگ و مصیبت خواهد انجامید و بدین سبب تمام انرژی خود را جهت آماده سازی زمینه ای محکم برای اقدام درست به کار گرفت، به عنوان مدیر سمینار الهیاتی کلیسای معترف که نامزدهای خدمات مذهبی را برای انجام وظایفشان در خدمت کلیسا آماده می ساخت، البته آنها بطور غیر رسمی و بعدها غیرقانونی فعالیت می کردند تا اینکه توسط نازی ها تعطیل شدند، او راه های نوینی را هموار ساخت و زندگی در سمینارها را به زندگی در جامعه تبدیل نمود و بدین ترتیب تجربه مشترک روحانی را پرورش داد. در کتاب خود «مشارکت مسیحی»، او ارزش مطالعات وفادارانه کتاب مقدس، نیایش ها و تعمق ها که او را به عنوان یکی از پیشگامان بار دیگر به حیات کلیسایی وارد ساخت را توضیح می دهد.

بعضی ها عقاید خودشان را درباره این «صومعه جدید» داشتند، اما او استدلال می کند: ما نیازمند حداکثر تمرکز درونی هستیم تا بتوانیم به خدمت خود در بیرون، در دنیا ادامه دهیم. ملاقات شخصی با عیسی برای او تنها پایه و اساس محکم برای رویارویی با نیازهای دنیای همیشه مغشوش بود. در آثار الهیاتی او روی سه فصل از انجیل متی که عموماً به عنوان «موعظه بر سر کوه» عیسی شناخته می شود تکیه می کرد. بونهور در اینجا قلب ایمان مسیحی را کشف کرده بود. در این فصل ها می خوانیم که خوشا به حال فقیران، خوشا به حال جویندگان عدالت و برقرارکنندگان صلح، خوشا

به حال ستمدیدگان، آزار دیدگان یا شکنجه‌شدگان برای ایمان، متبارک هستند آنهایی که تا به آخر در شاگردی به عیسی وفادار می‌مانند. از این زمان به بعد بونهوفر تفسیر می‌کند که «ایمان داشتن؛ یعنی زندگی کردن در شاگردی» و با عیسی.

ایمان فقط اعتقاد به کلمات یا حتی اصول اعتقادی نیست، بلکه پیروی کردن در ایمان در جای پای عیسی. هیچ حقیقت تعصب‌گرایانه (دگماتیک) ابدی نیست، «زیرا دانش کسب شده را نمی‌توان از موجودیتی که در آن این دانش کسب شده است جدا نمود.» شما نمی‌توانید افکار مذهبی را از شرایط هستی که از آنها سرچشمه گرفته‌اند جدا سازید. بنابراین او ما بین «فیض ارزان» که کلیسا به همه آنانی که به گناهان خودشان اعتراف کرده‌اند، ولی نتایج حقیقی در زندگی و رفتار خود نشان نداده‌اند، وعده می‌دهد و برای «فیض گران» که می‌تواند به معنی تحمل درد و رنج در نتیجه زندگی در حقایقی باشد که در موعظه بر سر کوه بیان شد، تفاوت قائل است.

بونهوفر شخصیتی قوی بود که تلاش می‌نمود تا درست زندگی کند. بنابراین وقتی که در سال ۱۹۴۰ سمینارها تعطیل شدند او توسط بستگان و دوستان خود از نقشه آنها برای براندازی رژیم هیتلر آگاه شد و برای او روشن گردید که وظیفه‌ای دارد که باید به انجام برساند. او این پیشنهاد را که به عنوان استاد دانشگاه به آمریکا برود رد کرد و در سال ۱۹۳۹ اندکی قبل از شروع جنگ زمانی که در آمریکا بود نوشت: «من حق شرکت در فعالیت بازسازی زندگی مسیحی در آلمان بعد از جنگ را نخواهم داشت، اگر با هموطنان خود در مصیبت‌های این زمانه شراکت نداشته باشم.» او مشکلات انتخابی وحشتناک را پیش‌بینی کرد: «مسیحیان در آلمان در برابر انتخابی وحشتناک قرار دارند که یا شکست ملت خود را بپذیرند تا تمدن مسیحی بتواند در آینده هم ادامه داشته باشد، یا پیروزی را بپذیرند و بدین ترتیب نابودی تمدن ما را» و اضافه نمود که «من کاملاً نسبت به انتخاب خودم آگاه هستم.»

باید گفت که بونهوفر درباره مسایل اخلاقی زحمت می‌کشید و هنگامی که کتاب «بهای شاگردی» او به چاپ رسید، به زبانی که فقط آگاهان می‌توانستند آن را انقلابی شناسایی کنند، او به نوشتن کتابی درباره «اخلاقیات و معنویات» پرداخت. اولین فصل آن در سال ۱۹۳۹ نوشته شد که آخرین تلاش‌های او قبل از دستگیری و به زندان افتادن در سال ۱۹۴۳ بود. این کتاب نه تنها در زمان حیات او به پایان نرسید، بلکه هرگز چاپ نشد، اما دوستی نزدیک و همکار او بنام ابرهارت بتگه<sup>۱۴</sup> پیش‌نویس‌ها و طرح‌های گوناگون او را در سال ۱۹۴۹ به چاپ رسانید. امروزه ما این کتاب «اخلاقیات» را بهتر درک خواهیم کرد هنگامی که آن را به صورت شرح ادامه‌داری از کارهای او مطالعه کنیم. بونهوفر تلاش می‌کند تا به درکی دقیق از آنچه که در دنیا روی می‌دهد برسد.

«محبت خدا و زوال دنیا» تشخیص او را از زمانش بازتاب می‌دهد. در «اخلاقیات به عنوان شکل‌دهنده دنیا» او درباره وظیفه‌ای که در برابر خود و هر مسیحی می‌بیند تفکر می‌کند. او افکار اخلاقی را که به صورت اعتقادی بر پایه ایمان بر عیسای مسیح بنا شده که او نجات‌دهنده نه تنها جان‌ها بلکه واقعیت تمام حیات است، را بسط می‌دهد و افکار او بیشتر و بیشتر برگرد عقیده دین درباره مسؤولیت متمرکز می‌گردد که به معنی تکرار مسؤولیتی است که خدا در مسیح به ما نشان داده، در زندگی مسیحی خودمان، حیاتی که شامل گناه انسان که با تقبل درد و رنج در اشتیاق و آرزو برای محبت، عدالت و صلح و گناه را شامل می‌شود. بونهوفر به این تفکر الهیاتی حمله کرده و آن را تفکر در دو محیط می‌خواند فضای دنیوی و الهی. او تأکید دارد که الوهیت برتر در دنیای ماندگار واقعیت دارد، بنابراین شاگردی مسیح هدفی بسیار رفیع در دنیای درونی می‌شود. میزان برای رفتار اخلاقی را نمی‌توان از تخیل بدست آورد، مثلاً از تعریف‌های فلسفی از خوب و بد، بلکه فقط از نمونه مسیح و آنها نمی‌توانند به وسیله مسؤولین واقع‌گرا تجویز شوند، بلکه خدا خودش تنها قدرت است و این آزادی است که فرزندان خدا در آن زندگی می‌کنند و آزادی تمام انسان‌هاست تا در نور عیسی و در طریق شاگردی او مسؤولیتی برای اقدام بعدی کشف نمایند. آزادی و مسؤولیت، این دو کلمه اینک عقیده مرکزی برای بونهوفر هستند.

اخلاقیات شغلی و اخلاقیات اصولی در افکار بونهوفر به یکدیگر نزدیک شده و به یک اخلاقیات در مسؤولیت‌پذیری ذوب می‌شوند که در نگرش ماکس وبر<sup>۱۵</sup> بر سنجش واقعیت و نتایج حقیقی عمل و رفتار انسان سهیم می‌گردد، اما با آن تفاوتی دارد، زیرا نه تنها وجدان، بلکه تمامیت زندگی شخصی به زندگی جهت‌بخش عیسای مسیح بستگی دارد.



بونهور بعدها یک «حکم» یا عقیده کلی اعلام نمود که مسیحیان باید رعایت نمایند و برای اشاره به تمایز دیگر، با وجودی که ایمان برای «آخرین (نهایت) چیزها» مجهز شده، ایماندار همچنین باید برای «آخرین ولی چیز (قبل از نهایی)» احساس مسؤولیت کند. آن کسی که «اخلاقیات» را می نویسد پروفیسوری است که از چاپ عقاید فردی منع شده و شبانی است که از شغل قانونی، غیرقانونی محروم گشته، یک مسیحی است که تلاش دارد وفادار بماند، انسانی است که در توطئه برای قتل هیتلر در گیر است.

شما می توانید افکار و اندیشه های این مردان را در فکر خود مجسم کنید: ما برای حکومتان سوگند وفاداری یاد کرده ایم، آیا پیمان شکنی مجاز است؟ ما این فرمان را داریم «قتل مکن» آیا این نافرمانی است اگر ما یک انسان، هیتلر را بکشیم تا از کشتارهای انبوه جلوگیری کنیم؟ ما تعدادی محدود هستیم، چگونه می توانیم مطمئن باشیم که ما حق داریم و اکثریت در اشتباهند؟ چه کسی می تواند به ما بگوید که آیا نیت های ما پاک و واقع گرایانه است یا نه؟ بونهور کشف کرد که در مسیح، خدا در غم ها، تقصیرات و بدبختی های انسان شریک است و از این نتیجه گیری می شود که به عقیده بونهور این نیز می باید راه مسیحیان باشد. کلیسا می توانسته در مخالفت با هیتلر بسیار بیشتر فعالیت کند و در نظر بونهور، کلیسا مخصوصا در همدردی با یهودیان غفلت ورزیده است. او زمانی گفت «فقط آنهایی که برای یهودیان استغاثه می کنند حق دارند سرودهای گریگوری را بخوانند»، اما او در عین حال آگاه بود که کلیسا نمی تواند کاری را که یک فرد به تنهایی می تواند، انجام دهد: مانند شرکت در توطئه. بنابراین او آماده بود تا اگر لازم باشد که هفت تیر را علیه دیکتاتور بردارد، کلیسا را ترک نماید تا آن را از تقصیر برای این عمل مبرا دارد.

او پس از دستگیر و زندانی شدن شروع به کار درباره ایده های جدید نمود. نامه های وی که بطور پنهانی از زندان به بیرون فرستاده می شدند، انسانی را نشان می دادند که بر ترس خود از مرگ غلبه کرده و امیدوار است که آزاد شود و در بازسازی مجدد آلمانی جدید و کلیسایی جدید سهیم گردد. او احساس می کرد توسط خدا و عیسی متولد شده. دید واضحی داشت که بعد از رایش سوم می باید یک شروع کاملاً جدید آغاز شود. او نوشتن کتاب جدیدی را شروع کرد و در آن نظریات خود را درباره کلیسای آینده به تصویر کشید. «برای شروع آن (کلیسا) باید تمام مایملک خود را به نیازمندان بدهد. خادمین باید فقط با هدایای داوطلبانه اجتماعات خود زندگی کنند، یا احتمالاً به وظیفه ای غیر روحانی مشغول شوند.

کلیسا باید در مشکلات دنیوی زندگی افراد معمولی سهیم گردد، نه به صورت غالب، بلکه با کمک و خدمت. باید به همه انسان ها، از هر دعوتی، بگوید که در مسیح زندگی کردن یعنی چه برای دیگران بودن... این استدلال خلاصه شده نیست، بلکه نمونه ای است که به سخن آن تأکید و قدرت می بخشد.» او دنیایی را مجسم می کند که به تدریج «دنیوی تر» و بی دین تر می شود و این را به عنوان روند پالایش و تصفیه ارج می نهد. تمام خدایان دروغین به دور انداخته خواهند شد، تمام سرپوش ها و تظاهر به مذهب غیر ضروری و اضافی خواهد بود، انسان ها خود را به عنوان «انسان بالغ» خواهند دید که احتیاج به رهبری مافوق یا شبان یا راهنمای اخلاقی از بالا ندارند و فقط هنگامی که این غیبت رادیکال اشارات مذهبی اتفاق بیفتد، افق دوباره باز خواهد شد تا خدا را از سر نو کشف نماید. کلیسا، مسیحیان، می باید برای مدتی ساکت باشند و از استفاده از جملات مذهبی یا مسیحی یا جمله پردازی ها خودداری کنند، زیرا تمام کلمات پرمعنی اینک بدون معنی شده تا اینکه به روحانیت راستین اجازه رشد یا کشف دوباره داده شود. در این مفهوم بونهور این عبارت «تفسیر غیرمذهبی» از ایمان و مسیحیت را ساخت، اما این مسأله زبان شناسی نیست، بلکه دعوت به زندگی مسیحی جدید و ساختارهای جدید کلیسایی است. او می گوید مسیحی بودن به علت فقدان تعریفی بهتر باید به «نیایش و عمل عادلانه در میان انسان ها» محدود شود و این برای مدتی کافی است.

نامه های زندان پس از ۱۹۴۵ به چاپ رسید و امروزه به صورت گسترده مطالعه می شود. بونهور آشکارا موضوعاتی را لمس و سؤالاتی را مطرح می کند که برای انسان ها چه دنیوی و چه متدین در دستور کار قرار دارند. سؤالاتی که کلیسای رسمی در گرفتن و حتی جواب دادن به آنها کند بوده. اگر در کلیسای پروتستان قدیسین می بودند بونهور مسلماً یکی از آنها بود، اما او خود زمانی نوشت: برای مدتی طولانی «فکر می کردم که می توانم ایمان را با تلاش برای زندگی مقدس داشتن به دست آورم یا چیزی شبیه به این اما بعدها کشف کردم... که یک شخص فقط با باور کامل به این دنیا می آموزد که ایمان داشته باشد... منظورم از این دنیایی بودن، زندگی کردن بدون قید و شرط در وظایف زندگی، مشکلات، موفقیت ها و شکست ها، تجربیات و سرگشتگی هاست. با رفتاری اینچنین ما خودمان را کاملاً در

آغوش خدا میندازیم و نه تنها دردها و رنج‌های خود را جدی تلقی می‌کنیم، بلکه دردها و رنج‌های خدا را نیز در این جهان، با مسیح در جتسیمانی نظاره می‌کنیم. این فکر می‌کنم ایمان باشد و این... (توبه قلبی و بازگشت) و این راهی است که شخصی به یک انسان و یک مسیحی تبدیل می‌شود. سؤالی که بونهوفر را در تمام طول زندگی‌اش تکان داد این بود: عیسای مسیح امروز برای ما کیست؟ و زندگی خود او حاوی اشارات و نشانه‌های زیادی برای افرادی است که همین سؤال را دارند: عیسای مسیح امروز برای من و برای ما کیست؟

دکتر الکساندر فون اوتینگن

تهران، اکتبر ۱۹۹۷

## نامه‌ها و نوشته‌ها از زندان

۱- نامه‌ها و نوشته‌های بونهوفر از زندان در زمان ما جزو «الهیات کلاسیک» و به طرز بسیار گسترده‌ای مطالعه شده است. آیا این به خاطر اصالت شخصی است که آنها را نوشته؟ آیا به دلیل واقعیت موضوعاتی است که او لمس می‌کند؟ یا به خاطر صداقت معنوی یا روحانیت آزادی بخش این شاهد ایمان در زمان ماست؟ فعالان صلح و وزیران دفاع، حرفه‌ای‌های مسیحی و افراد عادی، افرادی از درون و بیرون کلیسا، از نیمکره شمالی یا جنوبی، وابستگان به ایمان و ایدئولوژی‌های مختلف به افکار بونهوفر واکنش نشان داده و این افکار توسط آنها لمس، تحریک و تشجیع می‌شوند. سربازی همانند پیام‌آور مخفی و دوستی همانند دریافت‌کننده نشانه‌هایی از خدا که مایل بوده این قطعات ارزشمند باقی بمانند؟

۲- ایمان بدون الهیات موضوع اصلی و در حدود ۵۰ صفحه است که مابین آوریل و اوت ۱۹۴۴ در یک سلول در زندانی در برلین نوشته شده است. بونهوفر در واقع مسایل کاملاً تازه‌ای را بیان نمی‌کند، اما روشن می‌سازد که صحنه کاملاً تغییر یافته است. او نتایج دوره‌ای را جمع‌بندی می‌کند که با رنسانس شروع شد و با ظهور آگاهی از خودمختاری (دنیای بالغ شده) قرن بیستم به پایان رسید.

الف- جامعه علمی پس از دوره‌های روشنفکری و ایده‌آلیسم دیگر نیازی برای تفسیرهای الهیاتی از واقعیت احساس نمی‌کرد، زیرا آنها خود را آماده می‌دیدند که بدون آنها دنیا را تفحص کرده آن را درک کنند. انتقاد از مذهب بطور کلی و مسیحیت بطور خاص از قرن هفدهم به بعد موفقانه به پایه‌های علمی مذهب و اصول اجتماعی کلیسا حمله کرده است. نام‌های گالیلئو گالیله و چارلز داروین سمبول‌های پیروزی باشکوه استدلال عقلانی علمی بر تعصب‌گرایی قرون وسطی گردید. انقلاب فرانسه اموال و موجودی‌های عظیم کلیسا در فرانسه را «دنیوی» کرد و بدین شکل پایه و اساس و قدرت اجتماعی، سیاسی کلیسا را از بین برد، در آلمان کلیسا مجبور شد از بخش تعلیم و تربیت آموزش شخصی عقب بکشد. به همین شکل پیشرفت‌هایی در سایر ممالک اروپایی رخ داد. حاکمیت کلیسا بر مغزها و قدرت‌های اجتماعی در طی قرون سیر نزولی داشت.

ب- مدافعین استدلالی الهیات مسیحی سعی کردند با اشاره به معجزات کتاب مقدس برتری خدای قادر مطلق و با اشاره به بدبختی‌های انسان نیاز به خدای پر محبت را اثبات کنند. افراد روشنفکر و با خودآگاهی قوی، نسبت به کلیسا بی‌علاقه شده و خودشان را از آن جدا ساختند.

ج- کلیسا که ستونی در جامعه قرون وسطایی بود از طریق توسعه سیاست بازرگانی، کاپیتالیسم و انقلاب‌های صنعتی حامیان خود را در میان توده مردم و همچنین در میان برگزیدگان جامعه به تدریج از دست داد. در آلمان شکست طبقات حاکمه که در فاجعه جنگ اول جهانی متجلی گردید و نتیجه آن بر سقوط نفوذ اجتماعی کلیسا افزود. اکثریت سازمان‌های قانونی کلیسا و روحانیون آن خودشان را به ملی‌گرایی و احتیاط‌گرایی وابسته نموده و هنگامی که ایده‌های سوسیالیستی و دموکراتیک ظهور نموده و بنای کشوری دموکراتیک و مرفه را پیش راندند، زمینه خود را از دست دادند.

۳- بونهوفر در «اخلاقیات» و همچنین در «نامه ها از زندان» عبارات طولانی ارائه می دهد که تعمقی هستند بر مسیر تاریخ. در واقع کلیسا قرن ها در حالت دفاعی بوده و دنیا به تدریج «مادی تر» و «دنیوی تر» شده است. بونهوفر این تکامل را از دیدگاه الهیات بررسی می کند. تقلیل «فیض» به «فیض روان» نشان دهنده تطبیق دفاعی کلیسا است. با وابستگی کلیسا به ارزش های جریان کلی اجبارا می بایستی به سوی بحرانی عمیق رهنمون شود، هنگامی که این ارزش ها دیگر جریان کلی وضعیت اخلاقی جامعه نیستند. این بحران دقیقا در دوره نازی ها به حالتی رسید که تمام ارزش های موجود تا آن زمان را که دارای اعتباری بودند منحرف کرده و از بین برد در اینجا دنیا در بی خدایی خود ظهور می کند و کلیسا با دست های خالی ایستاده است.

۴- بونهوفر به خوبی آگاه است که کلیسا از نظر جامعه شناسی بر باقیمانده های سنت گرایی استوار است که با فرسایش خود به تخریب کلیسا شتاب خواهد داد. بنابراین «اخلاقیات» او و «نامه ها از زندان» را می توان به عنوان آزمایشی دید که آیا پایه و اساسی دیگر برای کلیسا و مسیحیت می توان اندیشید. بونهوفر می تواند نشان دهند که برخی جریانات ضد کلیسایی از نظر کتاب مقدس و الهیات سالم هستند. برخلاف کتاب مقدس است که از ضعف های بشری بهره برداری نمایم و آنچه را که خوب، قوی، سالم و طبیعی و شاد است حقیر شماریم. این بر ضد کتاب مقدس است که ایمان را علیه برهان و علم، خدا را علیه بشر، ماورای طبیعه را بر ضد طبیعت، فروتنی و اطاعت را علیه آزادی و غیره قرار دهیم. او در درک خود از مسیح آن حالات ضد کتاب مقدسی کلیسا را به وضوح به کنار زده و رایحه هوای تازه ای از لابه لای نامه هایش استشمام می شود.

۵- بطور علمی باید بگوییم: بونهوفر برای انتقاد از الهیات و کلیسا احترام و ارزش قائل می شود و با پذیرفتن آنها بار دیگر این آزادی را بدست می آورد که دوباره به جلو نگاه کرده و از سر نو درباره مناسبت ایمان و اصول عقاید مسیحی پرسش کند. آنچه او می یابد، مسیح در میان زندگی ما، نیایش ها و اعمال عادلانه ماست، کلیسا برای دیگران به نحوی کتاب مقدسی نشان داده شده که انسان امروزی بتواند آن را بپذیرد. حداقل او آماده است تا بار دیگر گوش دهد، هنگامی که می شنود کسی صحبت می کند که با صداقت به تقصیرات و کمبودهای گذشته خود اعتراف می نماید که این امتیاز را به دست می آورد تا درباره مسایل مثبتی که می خواهد صحبت کند.

۶- به نظر می رسد همه ما با ایمانمان مشکلاتی داریم. بونهوفر دیگر آنها را پنهان نمی کند و بدین سبب روندی را آغاز می نماید که به روند معالجه طبی شبیه است، هنگامی که پزشک آنچه را که بیمار است جدا می کند تا به جسم کمک نماید که سلامتیش را به دست آورد.

۷- هنگامی که تلاش ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ به شکست انجامید بونهوفر «می دانست» که این پایان کار است. او یک روز بعد در برنامه خود این طرز بیان را که باید خود را به بازوان خدا انداخت تکرار می کند و در نامه های ماه اوت خود از «بودن در او» (در مسیح) و اطمینان به دست هدایت کننده خدا صحبت می کند. در اینجا ما اعتراف بسیار شخصی و خصوصی مردی را داریم که در قلب خود احساس آرامش می کند و می داند که همه چیز دقیقا کل هستی در دست های خداست. این تجربه به قدری قوی است که حتی ده ها سال بعد می تواند برای مردم ممالکی بسیار دور از آن سلول زندان دآوری منحصر به فردی را انتقال دهد.

## نامه های منتخب

۳۰ آوریل ۱۹۴۴

[...] آنچه دائما فکر مرا مشغول می کند این سؤال است که مسیحیت واقعا چیست و یا در واقع مسیح برای ما امروز کیست. آن زمان که می شد هر چیز را با کلام الهیات و یا زهد و تقوی به مردم بیان داشت و نیز زمان درون گرایی و هوشیاری؛ یعنی بطور کلی زمان مذهب سپری شده است. ما به سوی یک دوره کاملا بدون مذهب حرکت می کنیم. مردم امروزه دیگر نمی توانند به سادگی مذهبی باشند. حتی آنهایی که با صداقت خودشان را «مذهبی» می دانند ذره ای بدان عمل نمی کنند و بدین سبب احتمالا منظورشان چیزی کاملا متفاوت از «مذهبی بودن» است. تمام موعظه ها و الهیات ۱۹۰۰ ساله ما بر مبنای «الهیات مقایسه ای» بشریت بنا شده است. «مسیحیت» همیشه فرم شاید فرم واقعی، «مذهب» بوده است، اما اگر روزی آشکار شود که این قیاس ابداء وجود ندارد، بلکه فرمی موقت و گذرا، شکل گرفته

توسط تاریخ، از خود، بیانی بشر است و بنابراین اگر انسان اساساً بی‌دین می‌شود و من فکر می‌کنم که این حالت کم و بیش به وجود آمده (در غیر این صورت چگونه ممکن است، بطور مثال، این جنگ برخلاف تمام جنگ‌های قبلی هیچگونه واکنش «مذهبی» در پی نداشته باشد؟ این برای «مسیحیت چه معنی دارد؟

این بدان معنی است که پایه و بنیاد از تمام آنچه که تا به امروز «مسیحیت» ما بوده گرفته شده و از آخرین «آخرین بازماندگان دوران سلحشوری» فقط معدودی باقی مانده‌اند یا تعداد خیلی مردم نادرست از نظر عقلانی که می‌توان آنها را «مذهبی» نامید. آیا آنها آن برگزیدگان اندک هستند؟ آیا بر این گروه غیرقابل اطمینان است که ما باید با حرارت، ستیز یا خشم حمله‌ور شویم تا بتوانیم متاع خود را به آنها بفروشیم؟ آیا ما باید بر سر معدودی مردم بیچاره و نیازمند بریزیم و نوعی از اجبار مذهبی بر آنها اعمال کنیم؟ اگر نمی‌خواهیم این کارها را بکنیم، اگر دآوری نهایی ما باید نوع غربی مسیحیت باشد که به نابودی کامل مذهب رهنمون بوده، چه نوع شرایطی برای ما و برای کلیسا به وجود می‌آید؟ چگونه مسیح می‌تواند خداوند بی‌دینان نیز باشد؟ آیا مسیحیان بی‌دین هم وجود دارد؟ اگر مذهب فقط پوششی برای مسیحیت است و این پوشش حتی در زمان‌های مختلف به صورت کاملاً متفاوت بوده، پس مسیحیت بی‌دین چیست؟ کلیسا، جامعه ایمانداران، موعظه، نیایش یا زندگی مسیحی در یک دنیای بی‌دین چه نقشی دارد؟ چگونه ما از خدا صحبت کنیم، بدون مذهب؛ یعنی بدون پیش فرض‌های دنیوی از متافیزیک، درون‌گرایی و غیره؟ چگونه ما به صورتی دنیوی و غیر روحانی درباره «خدا» صحبت کنیم؟ ما به چه طریقی مسیحیان «بی‌دین، دنیوی» هستیم، به شکلی کلیسا می‌باشیم، کسانی که فراخوانده شده‌ایم، نه به گونه‌ای که از نقطه نظر مذهبی خودمان را مورد رحمت خاص بدانیم، بلکه کاملاً متعلق به دنیا؟ در این صورت مسیح دیگر یک موضوع مذهب نیست، بلکه چیزی کاملاً متفاوت، واقعاً خداوند جهان، اما این به چه معنی است؟ جایگاه نیایش و ستایش در وضعیت بی‌دینی کدام است؟ آیا شاگرد مخفی بودن، یا تفاوت مابین یکی به آخر مانده و آخر در اینجا اهمیت تازه‌ای می‌یابد؟

... من گذشته از همه اینها می‌بینم که می‌توانم قدری بیشتر بنویسم، سؤال پولس که آیا ختنه شرطی برای توجیه است به نظر من در شرایط امروزی اینگونه است که بگوییم که آیا مذهب شرط نجات است. رهایی از «ختنه» همین طور هم رهایی از مذهب نیز هست. من اغلب از خودم می‌پرسم که چرا یک «غریزه مسیحی» مرا بیشتر به سوی افراد بی‌دین می‌کشاند تا افراد دین‌دار، البته نه با هدف بشارتی، بلکه «در برادری». درحالی که من اغلب از ذکر نام خدا به افراد دیندار اکراه دارم، زیرا به نحوی به نظرم می‌رسد که ذکر این نام در اینجا صحیح نباشد، خودم هم احساس می‌کنم که صادق نیستم (این مخصوصاً هنگامی که دیگران شروع به صحبت با اصلاحات نامفهوم دینی می‌کنند بسیار بد است در این موقع من کاملاً خودم را عقب می‌کشم و ناراحت هستم). من بعضی مواقع می‌توانم به افراد بی‌دین در کمال خونسردی به اسم خدا اشاره کنم آن هم به صورت چیزی مسلم. افراد دیندار هنگامی از خدا صحبت می‌کنند که دانش بشری (شاید به این دلیل که آنها برای فکر کردن تبیل هستند) به نقطه پایانی رسیده باشد، یا هنگامی که منابع انسانی ناقص باشد، اما زمانی که انسان‌ها بتوانند خودشان این مرزهای بشری را به عقب ببرند، خدا برایشان زائد و غیرضروری می‌شود.

من به شک افتاده‌ام که آیا می‌توان درباره مرزهای بشری (آیا حتی مرگ که انسان‌ها به سختی از آن می‌ترسند و یا گناه که به سختی آن را درک می‌کنند امروزه هنوز هم مرزی اصیل است؟) صحبت کرد. من مایلم درباره خدا صحبت کنم نه در مرزها بلکه در مرکز، نه در ضعف بلکه در قوت و بنابر این نه در مرگ و گناه بلکه در حیات انسان و خوبی. اما مرزها... به نظرم بهتر است ساکت باشم و حل ناشدنی‌ها را حل نشده باقی بگذارم. باور به رستاخیز «راه حل» مسأله مرگ نیست. «ماورای» خدا ماورای استعدادهای ادراکی ما نیست. برتری تئوری معرفت‌شناسی ارتباطی به برتری خدا ندارد. خدا در وسط زندگی ما ماوراست. کلیسا می‌ایستد، نه در مرزهایی که قدرت انسانی نابود می‌شود، بلکه در وسط دهکده. در عهد عتیق می‌خوانیم. این مسیحیت بی‌دین چگونه دیده می‌شود یا چه شکلی به خود می‌گیرد، مسأله‌ای که من درباره آن بسیار می‌اندیشم. من به زودی در این باره برای تو خواهم نوشت. ممکن است که در نیمه راه شرق و غرب روزی مسؤولیتی سنگین برعهده ما قرار گیرد.

ماه مه ۱۹۴۴

امروز تو به عنوان مسیحی تعمید خواهی یافت. تمام آن کلمات عظیم باستانی در بیانیه مسیحی بر تو قرائت خواهد شد، دستور عیسای مسیح در مورد تعمید گرفتن برای تو اجرا خواهد شد، بدون اینکه تو چیزی درباره آن بدانی، اما ما

یک بار دیگر به عقب به آغاز در کمان بازگردانیده می‌شویم. آشتی دوباره و فدیه، تولد تازه و روح القدس، محبت به دشمنان، صلیب و رستاخیز، حیات در مسیح و شاگردی مسیحی، تمام این چیزها آنقدر مشکل و آنقدر بعید هستند که ما به زحمت داوطلب صحبت درباره آنها می‌شویم. ما شک می‌بریم که شاید چیزی کاملاً جدید و انقلابی در کلمات و اعمال سنتی نهفته باشد، گرچه ما تا به امروز آنها را درک نکرده و بیان ننموده‌ایم. این تقصیر خود ماست. کلیسای ما که در طی این سال‌ها فقط برای حفظ خود مبارزه کرده، قادر نیست کلام آشتی و فدیه را به انسان‌ها و دنیا برساند.

بنابراین سخنان اولیه ما اجباراً قوت خود را از دست می‌دهند و قطع می‌شوند و مسیحی بودن ما امروزه محدود به دو چیز خواهد شد: نیایش و عمل عادلانه در میان انسان‌ها. تمام افکار، سخنان و تشکیلات مسیحی می‌باید دوباره از سر نو از این نیایش و عمل تولد یابند و تا هنگامی که تو بزرگ شده باشی، فرم کلیسا هم بسیار تغییر خواهد کرد. ما هنوز از بوته آزمایش بیرون نیامده‌ایم و هر گونه تلاش برای کمک به کلیسا و توسعه نابه هنگام تشکیلات آن فقط تبدیل و تظہیر آن را به عقب خواهد انداخت. این بر ما نیست که آن روز را پیش‌بینی کنیم (گرچه آن روز خواهد آمد) که انسان بار دیگر فرا خوانده خواهد شد تا کلام خدا را که دنیا به توسط آن تغییر کرده و تازه می‌شود ندا کند. آن زبانی جدید خواهد بود، شاید کاملاً غیرمذهبی اما آزادکننده و رهایی‌بخش همانگونه که زبان عیسی بود، مردم را خواهد لرزاند و با قدرتش بر آنها غلبه خواهد کرد. آن زبان یک عدالت جدید و حقیقی خواهد بود که آشتی دوباره خدا با انسان‌ها و آمدن ملکوت او را اعلام خواهد کرد. «آنها خواهند ترسید و به سبب این احساس و تمام سعادت‌ی که من به ایشان رسانیده باشم خواهند لرزید» (ارمیا ۳۳: ۹). تا آن زمان موضوع مسیحیت امری ساکت و پنهانی خواهد بود، اما کسانی خواهند بود که نیایش کرده و عمل نیک انجام می‌دهند و در انتظار فرا رسیدن زمان خدا می‌مانند. باشد که تو یکی از آنها باشی و باشد که روزی درباره تو گفته شود: «لیکن طریق عادلان مثل نور صبحگاهی است که تا طلوع روز کامل روشن‌تر و روشن‌تر می‌شود» (امثال ۴: ۱۸).

## ۸ ژوئن ۱۹۴۴

من سعی می‌کنم نظرم را از دیدگاه تاریخی توضیح دهم. جنبشی که در قرن سیزدهم آغاز شد (من درگیر بحث درباره تاریخ دقیق آن نخواهم شد) برای رسیدن به خودمختاری انسان (که در آن من کشف قوانینی را که دنیا به توسط آن در مسایل سیاسی، اقتصادی، علمی، هنری، اخلاقیات و مذهب بر طبق آن زندگی و عمل می‌کند را مشمول می‌سازم) در زمان ما به تکاملی غیرقابل تردید رسیده است. انسان یاد گرفته که در تمامی سؤالات مهم، بدون مراجعه به «فرضیه کاری» به نام «خدا» با خودش عمل کند. در سؤالات علمی، هنری، اخلاقی این چیزی درک شده است که شخص به زحمت جرأت حمله ور شدن به آن را دارد، اما این در صد سال گذشته، یا بیشتر، درمورد مسایل علمی و همین‌طور سایر امور بشری، بطور کلی، «خدا» به تدریج از جریان زندگی رانده می‌شود و بیشتر و بیشتر جایگاه خود را از دست می‌دهد.

تاریخ‌دانان کاتولیک رومی و پروتستان متفقاً بر این عقیده‌اند که در این روند تکاملی است که بیشترین گریز از خدا، از مسیح، را می‌توان دید و هر چه آنها بیشتر ادعا کنند و خدا و مسیح را علیه آن برانگیزانند، همانقدر بیشتر این روند تکاملی خودش را ضد مسیحی خواهد دانست. دنیایی که بر خودش آگاهی یافته و قوانینی که موجودیت آن را اداره می‌کند به مرور به شیوه‌ای که به نظر ما غیرطبیعی و خطرناک است اعتماد به نفس کسب نموده و پیشرفت‌های کاذب و شکست‌ها موجب نمی‌شوند که دنیا بر لزوم راهی که برگزیده و یا بر روند تکاملی آن تردید کند. آنها را با شکیبایی و بی‌قیدی به عنوان بخشی از معامله می‌پذیرند و حتی واقعه‌ای همانند جنگ فعلی نیز در این مورد استثنا نیست. دفاع استدلالی از مسیحیت اشکال گوناگونی از ضدیت در برابر این اعتماد به نفس بر خود گرفته است.

کوشش‌هایی صورت می‌گیرد تا به دنیا که به بلوغ رسیده ثابت شود که نمی‌تواند بدون قیومیت «خدا» زندگی کند. با وجودی که درمورد تمام مسایل دنیوی تسلیم وجود داشته هنوز هم به اصطلاح «سؤالات نهایی»، مرگ، گناه که فقط «خدا» می‌تواند به آنها جواب دهد، باقی مانده‌اند و به دلیل اینهاست که ما به خدا و کلیسا و کشیش نیازمند هستیم. بنابراین ما تا حدی با این سؤالات به اصطلاح نهایی بشری زندگی می‌کنیم، اما اگر روزی آنها به این صورت وجود نداشته باشند چه؟ آیا به آنها هم می‌توان «بدون خدا» پاسخ داد؟ البته ما حالا جوانه‌های دنیوی شده الهیات مسیحی را داریم؛ یعنی فلسفه اگزیستانسیالیسم و معالجات روان درمانی که به بشریت امن، مصمم و شاد نشان می‌دهند که در واقع ناخشنود و پریشان و بی‌تمایل است که اعتراف کند در وضعیتی قرار دارد که هیچ نمی‌داند و فقط آنها

می‌توانند او را از این حالت نجات دهند. آنها به هر جایی که سلامتی، قدرت، امنیت، سادگی وجود دارد، میوه‌ای لذیذ می‌فرستند تا بر آن گاز بزنند یا تخم‌های زیان‌آور خود را در آن بگذارند. آنها مصمم هستند افراد را به پریشانی درونی بکشانند تا بار دیگر جریان بازی در دست خود آنها باشد. این متدیسیم دنیوی است و چه کسی را این لمس می‌کند؟ معدودی از روشنفکران، افراد فاسد شده که خود را مهم‌ترین چیز در دنیا می‌دانند و بنابراین دوست دارند که با خودشان مشغول باشند. انسان معمولی که زندگی خود را با کار و با خانواده‌اش سپری می‌کند و البته با همه نوع انحرافات، تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد. او نه وقت و نه تمایل دارد که خودش را با یأس وجود خود درگیر نماید یا سهم معتدل از شادی خود را به عنوان آزمون مشکل یا یک فاجعه تلقی نماید. حمله به توسط استدلال مسیحی، بر بلوغ دنیا را من در حله نخست بی‌مورد و در حله بعد پست و فرومایه و در حله سوم غیرمسیحی می‌دانم. بی‌مورد، زیرا که به نظر من مثل این است که مردی پا به سن را به دوران بلوغ بازگردانیم؛ یعنی او را وابسته به چیزهایی بکنیم که در واقع دیگر به آنها وابسته نیست و او را به مسایلی بکشانیم که در واقع دیگر مسایلی برای او نیستند. پست و فرومایه زیرا به تلاشی می‌ماند که برای بهره‌برداری از ضعف انسانی برای هدفی که برای او بیگانه است و او آزادانه به آن رضایت نداده، صورت گیرد.

غیرمسیحی، زیرا که مسیح را با یک مرحله مشخص از دینداری انسان اشتباه می‌گیرد، مثلاً با قانون بشری. بعدها در این باره بیشتر صحبت خواهم کرد، اما ابتدا، قدری بیشتر درباره وضعیت تاریخی. سؤال این است: مسیح و دنیایی که بالغ شده است. ضعف الهیات لیبرال این بود که به دنیا این حق را می‌داد تا جای مسیح را در دنیا مشخص کند و در درگیری ما بین کلیسا و دنیا شرایط نسبتاً آسان صلحی را می‌پذیرفت که دنیا دیکته می‌نمود. نقطه قوت آن این بود که تلاش نمی‌نمود ساعت را به عقب بازگرداند و واقعاً مبارزه را می‌پذیرفت، گرچه به شکست او منجر می‌شد. به دنبال شکست، تسلیم بود و تلاشی برای آغازی کاملاً تازه بر مبنای اصول اعتقادی کتاب مقدس و اصلاح. هایم<sup>۱۶</sup> در خط مشی پارسایی و متدیسیم جستجو کرد تا بشر مفرد را قانع سازد که او با این انتخاب «ناامیدی یا مسیح» رو به روست. او «قلب‌ها» را بدست آورد. آلتاس<sup>۱۷</sup> (با پیشبرد خط مدرن و مثبت با یک تأکید اعترافی قوی) تلاش نمود تا در دنیا جایی برای تعالیم لوتری (خدمت) و پرستش لوتری به چنگ آورد و در غیر این صورت دنیا را با تدابیر خود تنها گذارد. تیلیش<sup>۱۸</sup> مصمم بود تا روند تکاملی دنیا را (برخلاف میل آن) به مفهوم مذهبی تفسیر کند و آن را از طریق مذهب شکل دهد.

این اقدامی بسیار شجاعانه بود، اما دنیا او را از جای کند و به راه خود ادامه داد. او نیز سعی کرد دنیا را بهتر از آنچه خودش (دنیا) درک کرده بود درک کند، اما دنیا احساس کرد که کاملاً اشتباه درک شده و این توهین را رد نمود (البته دنیا را باید بهتر از آنچه خودش درک می‌کند فهمید، اما نه به صورت «مذهبی» آنطوری که سوسیالیست‌های مذهبی خواسته‌اند) بارت اولین کسی بود که متوجه شد که تمام این تلاش‌ها (که هنوز هم در واقع ادامه داشته، گرچه غیرعمدی از طریق کانال‌های الهیات لیبرال) موجب باز شدن جایی آشکار برای مذهب در دنیا یا بر ضد دنیا می‌شوند. او بر ضد مذهب، خدای عیسای مسیح را مطرح کرد «Pneuma against sarx» این بزرگترین خدمت او باقی می‌ماند (رساله او به رومیان، چاپ دوم، علیرغم تمام پوسته تخم مرغ‌های نئوکانتی). با تعصب‌گرایی‌های بعدی او کلیسا را قادر ساخت تا این تمایز را در اصل مؤثر گرداند، کاملاً در امتداد خط. این در اخلاقیات نبود که او متعاقباً شکست خورد، مشاهدات اخلاقی او، تا آنجا که وجود دارند، همانقدر مهم هستند که مطالعات تعصب‌گرایانه او، بلکه در تفسیرهای غیرمذهبی از مفاهیم الهیات بود که او راهنمایی صریحی ارائه نداد، چه در تعصب‌گرایی و چه در اخلاقیات. در اینجا محدودیت‌های او قرار دارند و به این دلیل الهیات مکاشفه او مثبت‌گرا شده یکی «یقین از مکاشفه»، آنطور که من می‌گویم.

کلیسای معترف همه چیز را درباره نگرش بارت فراموش کرده و بار دیگر از مثبت‌گرایی به بازسازی محافظه‌کارانه گراییده، مسأله مهم درباره کلیسا این است که به ایده‌های بزرگ الهیات مسیحی ادامه می‌دهد، اما به نظر می‌رسد که با انجام تدریجی آن تقریباً آن را از نفس میندازد. حقیقت دارد که در آن ایده‌ها عناصری از نبوت‌های اصیل (منجمله دو چیز که تو اشاره کرده‌ای: ادعای حقیقت و ترحم) و نیایش اصیل وجود دارد و به این ترتیب کلیسای معترف فقط جلب توجه شنود و مردودیت می‌کند، اما هر دوی آنها دور و تکامل نیافته باقی می‌مانند، زیرا هیچ تفسیری از آنها

Heim ۱۱

Althaus ۱۷

Tillich ۱۸

وجود ندارد. آنهایی که ماندند، بطور مثال شوتز<sup>۱۹</sup> یا گروه آکسفورد برای این «جنبش» یا «حیات» دلتنگ هستند، خطرناک و ارتجاعی می‌باشند. آنها ارتجاعی هستند، زیرا فوراً به پشت نگرش الهیات مکاشفه‌ای می‌روند و به دنبال تازگی «مذهبی» می‌گردند. آنها هنوز مشکل را درک نکرده‌اند و صحبت آنها خارج از مقوله است. هیچ آینده‌ای برای آنها نیست (با وجودی که گروه آکسفورد بهترین شانس را می‌داشت اگر اینقدر بدون جوهره کتاب مقدس نمی‌بود).

بولتمن<sup>۲۰</sup> ظاهراً به نحوی محدودیت‌های بارت را احساس کرده، اما آنها را از لحاظ الهیات لیبرال بد تعبیر می‌کند و بدین ترتیب به سوی روند تقلیلی خاص لیبرال می‌رود، عناصر «موهوم» مسیحیت را رها می‌کند و مسیحیت به «جوهره» آن تلخیص می‌شود. به نظر من محتوای کامل، حاوی ایده‌های افسانه‌ای می‌بایستی حفظ شوند، عهد جدید پوششی افسانه‌ای از حقیقتی جهانی نیست، این افسانه (رستاخیز و غیره) خود همان چیز است، اما ایده را باید به نحوی تفسیر نمود که مذهب را پیش شرطی برای ایمان نسازد (مثال پولس و مسأله ختنه). فکر می‌کنم الهیات لیبرال فقط به این صورت می‌تواند (و حتی بارت هم هنوز متأثر از آن است اگرچه بطور منفی) مغلوب شود و همزمان سؤالات آن واقعا مطرح گشته و پاسخ داده شود (و این حالت و فلسفه مثبت گرایی مکاشفه کلیسای معترف نیست). بنابراین دنیای به بلوغ رسیده دیگر جایگاهی برای بحث و جدل و دفاع استدلالی نیست، بلکه اینک بهتر از آنکه خودش خودش را درک می‌کند درک کرده می‌شود؛ یعنی بر پایه انجیل و در نور مسیح.

### ۳۰ ژوئن ۱۹۴۴

حال سعی خواهم کرد به تعمق‌های مذهبی که در گذشته نه چندان دوری قطع کرده‌ام ادامه دهم. به من گفته شده بود که از دنیایی که بالغ شده است خدا را هر روزه بیشتر بیرون می‌کنند، بیرون از حیطه دانش و زندگی ما و اینکه کانت به حیطه‌ای در ماورای دنیای تجربه تبعید شده است. الهیات از یک طرف با دفاعیات استدلالی در برابر این پیشرفت مقاومت کرده و علیه داروینیسیم و غیره سلاح برداشته بی‌ثمر و از طرفی دیگر خودش را توسط محدود کردن خدا با سؤالات به اصطلاح نهایی به عنوان «راه حل عجیب و غیرمنتظره»<sup>۲۱</sup>، با پیشرفت تطبیق داده است. این بدان معنی است که او جواب سؤالات زندگی می‌شود، و راه حل نیازها و درگیری‌های آن. بنابراین اگر کسی چنین مشکلاتی ندارد یا اگر حاضر به وارد شدن به این مسایل نیست، تا به دیگران اجازه دهد بر او ترحم کنند، در این صورت یا او نمی‌تواند نسبت به خدا روراست باشد و یا اینکه باید به او نشان داده شود که او در واقع عمیقاً در چنین مشکلات، نیازها و درگیری‌هایی درگیر است، بدون اینکه بداند یا به آن معترف باشد.

اگر بتوان این کار را انجام داد، فلسفه آگزیستانسیالیسم و روان درمانی متدهای کاملاً مبتکرانه را در این جهت به وجود آورده‌اند، در این صورت این مرد را می‌توان مرد خدا ادعا نمود و متدیسم می‌تواند پیروزی خود را جشن بگیرد، اما اگر او نتواند به آنجا برسد که ببیند و اقرار کند که خوشی او در واقع مصیبت، سلامتی او مرض و نیرومندی او ناامیدی است، در انتهای قدرت تعقل خویش قرار دارد. این موردی است که یا به گناهکاری سخت دل و از نوع بسیار زشت هستیم سر و کار داریم یا با یک «بورژوازی از خود راضی» و این یکی همان قدر از نجات دور است که دیگری. همانطور که می‌بینید این دیدگاهی است که من با آن مبارزه می‌کنم. هنگامی که عیسی گناهکاران را برکت داد، آنها واقعا گناهکار بودند، اما عیسی اول هر کسی را گناهکار ننمود. او آنها را از گناهانشان به دور خواند و نه اینکه آنها را به گناه تشویق نمود. این حقیقت است که ملاقات با عیسی به معنی معکوس نمودن تمام ارزش‌های بشری بود.

همچنین بود درمورد ایمان آوردن پولس، با وجودی که درمورد او ملاقات با عیسی بر واقف شدن بر گناه مقدم بود. این حقیقت دارد که عیسی به مردمی که در حاشیه جامعه بشری زندگی می‌کردند توجه داشت، چنانکه بر فاحشه‌ها و باجگیران، اما نه فقط به آنها بلکه او بطور کلی در جستجوی توجه به انسان بود. هرگز سلامت، قوت و یا خوشبختی انسان را به زیر سؤال نبرد، آنها را یا به صورت خودشان یا به صورت میوه‌های شرارت در نظر گرفت و گرنه چرا باید مرض را معالجه نماید و به ضعف قوت ببخشد؟ عیسی حیات بشری را در تمام تجلیاتش برای خود و برای ملکوت خدا طالب است. البته من می‌باید همین جا قطع کنم پس بهتر است آنچه را که درباره‌اش نگران هستم بطور خلاصه جمع‌بندی کنم، چگونه می‌توانیم دنیایی به بلوغ رسیده را برای عیسی مسیح طلب کنیم.

Schutz ۱۹

Bultmann ۲۰

dues ex machine ۲۱

... و حال تفکری بیشتر درباره موضوعمان. مرتب کردن شواهد کتاب مقدس احتیاج به روشن بینی و تمرکز دارد بیشتر از آنچه که من در حال حاضر قادر به داشتن آن هستم. من فراموش نکرده‌ام که به تو درباره تفسیر غیر مذهبی ایده‌های کتاب مقدس می‌باشم، اما برای امروز چند اظهار نظر مقدماتی می‌دهم:

بیرون کردن خدا از دنیا و از بخشش همگانی حیات بشری منجر به این تلاش شد تا جای او حداقل در حیطه «شخصی» یا «درونی» و «خصوصی» محفوظ ماند و چون هر انسانی هنوز حیطه‌ای شخصی در جایی دارد، اینجایی است که تصور می‌شد که او در اینجا بیش از هر جای دیگر آسیب‌پذیر است. اسراری که برای پیش خدمت انسان شناخته شده است؛ یعنی اگر بخواهیم بطور ناپخته بگوییم، طیف زندگی خصوصی او از نیایش گرفته تا زندگی جنسی، تبدیل به شکارگاهی برای شبانان امروزی شده است. به این صورت آنها شبیه (گرچه با نیت‌های متفاوت) کثیف‌ترین ژورنالیست‌های کوچه پس کوچه می‌شوند، آیا واره‌ایت<sup>۲۲</sup> و گلوکه<sup>۲۳</sup> را به یاد می‌آوری که خصوصی‌ترین جزئیات درباره افراد مشهور را برای مردم افشا می‌کردند؟ در یک مورد این باجگیری اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی بود و در موردی دیگر باجگیری مذهبی. مرا ببخش که نمی‌توانم آن را معتدل‌تر بیان کنم.

از نقطه نظر جامعه‌شناسی این انقلابی از پایین است، شورش مرتبت پایین، همانگونه که فکر عامیانه راضی نمی‌شود که شخصی با مرتبت بالا را در «حمام او» یا در وضعیت‌های نامناسب دیگر ببیند، همین طور هم اینجاست. نوعی از ارضای شیرانه در دانستن اینکه هر کسی نوعی کمبود و نقاط ضعف دارد، موجود است. در تماس‌هایم با «رانده شدگان» جامعه بارها متوجه شده‌ام که محرک اصلی در قضاوت آنها درباره سایر افراد عدم اعتماد است. هر نوع عمل، حتی غیر خودخواهانه‌ترین آنها از طرف شخصی پر آوازه از ابتدا مورد شک و تردید قرار می‌گیرد. این «رانده شدگان» را می‌توان در میان تمام درجات اجتماعی یافت. هر چند زندگی یک شخص منزوی تر باشد، همانقدر آسان‌تر او قربانی این دیدگاه می‌شود.

انزوآوری مشابهی هم میان خادمین کلیسا وجود دارد، خادمین به اطراف بو می‌کشند تا گناهان مردم را بیابند و آنها را از ایشان دور کنند. مثل این است که شما نمی‌توانید منزلی خوب را بشناسید مگر اینکه در زیرزمین آن تار عنکوبتی پیدا کنید، یا اینکه نمی‌توانید آنطور که باید قدر یک نمایشنامه خوب را بدانید مگر اینکه رفتار بازیگران را در پشت صحنه دیده باشید. این همان چیزی است که شما در داستان‌های کوتاه پنجاه سال اخیر می‌یابید که فکر می‌کنید آنها شخصیت‌های خود را به درستی نشان نداده‌اند، مگر اینکه آنها را در رختخواب عروسی نیز توصیف کرده باشند یا در فیلم‌ها جایی که تصور می‌شود صحنه‌های لخت شدن ضروری است. هر چیز پوشیده، نقاب زده، پاک و عفیف را گمراه‌کننده، تغییر شکل داده و ناخالص تصور می‌کنند. مردم در اینجا به سادگی ناخالصی خودشان را نشان می‌دهند. یک دیدگاه اساسی ضد اجتماعی عدم اطمینان و سؤظن، طغیان فرومایگی است.

از نظر الهیاتی اشتباه دو جنبه دارد. اول اینکه در ابتدا تصور می‌شده که انسان را فقط هنگامی که ضعف‌ها و پستی‌های او کشف شده باشد می‌توان به عنوان گناهکار خطاب کرد. دوما، تصور می‌شود که طبیعت اساسی انسان شامل درونی‌ترین و خصوصی‌ترین نهانگاه اوست که به عنوان «زندگی درونی» او تعریف می‌شود و این دقیقاً در آن جاهای مخفی انسانی است که خدا قلمرو خود را دارد! درباره جنبه اول می‌باید گفته شود که انسان قطعاً گناهکار است، اما از پست یا عوام بودن در این رابطه بسیار فاصله دارد، اما اگر به صورت مبتذل عنوان شود، باید گفت گوته و ناپلئون هم گناهکار بودند، زیرا آنها همیشه همسرانی وفادار نبوده‌اند. این گناه ضعف نیست، بلکه گناه قدرت که در اینجا اهمیت دارد. به هیچ وجه لازم نیست مسایل را جستجو کنیم، کتاب مقدس هرگز چنین نمی‌کند. (گناهان قدرت: در نابغه، جسارت، در فرد معمولی، شکستن نظم زندگی، آیا ده فرمان موسی اصول اخلاقی عوام هستند؟ در طبقه متوسط، ترس از مسؤولیت آزاد. آیا این درست است؟)

در مورد جنبه دوم: کتاب مقدس متمایز ما را مابین بیرونی و درونی نمی‌شناسد. او نگران «انسان کامل»<sup>۲۴</sup> است، تمامیت انسان، حتی در جایی مانند موعظه بر سر کوه، ده فرمان موسی برقرار شده تا به «حالت درونی» اشاره کند.

Wahrheit <sup>۲۲</sup>Glocke <sup>۲۳</sup>anthropos teleios <sup>۲۴</sup>



اینکه «میل یا حالت» خوبی می‌تواند جای خوبی مطلق را بگیرد غیر کتاب مقدسی است. کشف به اصطلاح زندگی درونی به رنسانس بازمی‌گردد، احتمالاً به زمان پترارک<sup>۲۵</sup>. «قلب» به معنی کتاب مقدسی زندگی درونی نیست، بلکه تمامیت انسان است در رابطه با خدا. انسان به همان اندازه که از «بیرونی» به «درونی» زندگی می‌کند از «درونی بودن» به «بیرونی بودن» هم زندگی می‌کند، بنابراین این نظر که طبیعت اصلی او را فقط می‌توان از شناخت نزدیک زمینه روحانی او درک کرد، کاملاً اشتباه است.

من بدین سبب می‌خواهم از این فرضیه شروع کنم که خدا را نباید به آخرین محل‌های مخفی برد، بلکه باید با صداقت تشخیص دهیم که دنیا و انسان‌ها به بلوغ رسیده‌اند و ما نباید انسان را در دنیوی بودنش تحقیر کنیم، بلکه او را با خدا رو به رو سازیم، در قوی‌ترین موضعش. ما باید ترفندهای شبانی را کنار بگذاریم و روان درمانی و فلسفه اگزیستانسیالیستی را به عنوان پیشگامان خدا محسوب نداریم. سماجت این افراد برای کلمه خدا که خود را با آنها متحد می‌سازد بسیار غیراشرافی است. کلمه خدا از این شورش بسیار دور است، این شورش از پایین. خوب، حال زمان آن فرا رسیده که چیزی دقیق درباره تفسیر دنیوی ایده‌های کتاب مقدسی بگوییم، اما این مسأله بسیار حاد است!

## ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۴

و حال تفکری بیشتر درباره موضوعمان. من تدریجاً راه خود را به تفسیر غیرمذهبی ایده‌های کتاب مقدسی هموار می‌کنم. این وظیفه برای من بسیار بزرگتر از آن است که به این زودی به انجام رسانم. از جنبه تاریخی: یک پیشرفت بزرگ وجود دارد که منجر به خودمختاری دنیا می‌شود. در الهیات، انسان آن را در ابتدا در لرد هربرت شربوری<sup>۲۶</sup> می‌بیند او عقیده دارد که استدلال برای دانش مذهبی کافی است. در اخلاقیات، در موتاین<sup>۲۷</sup> و بادین<sup>۲۸</sup> این پیشرفت آشکار می‌شود، آنها قوانین زندگی را با فرامین جایگزین می‌سازند. در سیاست، ماکیاولی<sup>۲۹</sup> سیاست را از اخلاق بطور کلی جدا می‌کند و اصول «دلایل حکومت» را پایه‌گذاری می‌نماید. بعدها و بسیار متفاوت از ماکیاولی، ولی همانند او متمایل به سوی خودمختاری جامعه بشری، گراتیوس<sup>۳۰</sup> ظاهر می‌شود که قانون طبیعی خود را به عنوان قانون بین‌المللی برپا می‌دارد که «حتی اگر خدایی هم نبود»<sup>۳۱</sup> اعتبار داشت.

فلاسفه آخرین تصحیحات را ارائه می‌نمایند: از یک طرف مادئیسم (خداپرستی بدون اعتقاد به پیامبران و سایر مسایل مذهبی) دکارت را داریم که ادعا دارد دنیا ماشینی است که خود به خود کار می‌کند، بدون دخالت خدا و از طرف دیگر پانتئیسم (خدا از کل وجود است و خدایی جز تمام نیروهای عالم هستی نیست) اسپینوزا که می‌گوید خدا طبیعت است. در آخرین ملجا، کانت دئیست است و فیثته<sup>۳۲</sup> و هگل پانتئیست. همه جا افکار به سوی خودمختاری انسان و دنیا هدایت شده است. (به نظر می‌رسد که در علوم طبیعی این روند با نیکلاس اهل کوزا<sup>۳۳</sup> و جوردانو برونو<sup>۳۴</sup> و اصول عقیدتی «کفر آمیز» آنها درباره بی‌نهایت بودن کهکشان شروع شود. کهکشان کلاسیک محدود بود، همانند دنیای خلق شده در قرون وسطی. یک کهکشان نامحدود به هر شکل هم که تعبیر شود، خود ماندگار است «حتی اگر خدایی وجود نداشته باشد». این واقعیت دارد که فیزیک مدرن درباره نامحدود بودن جهان دیگر مانند گذشته اطمینان ندارد، ولی به دیدگاه‌های قبلی درباره محدودیت آن هم برنگشته است.)

خدا به عنوان فرضیه کاری در اخلاقیات، سیاست‌ها یا علم از میان برداشته و منسوخ شده است و همین موضوع در فلسفه و مذهب روی داده است (فورباخ). (Feurbach) به خاطر صداقت روشنفکرانه این فرضیه کاری را می‌باید رها یا تا حد امکان حذف نمود. عالم یا پزشکی که می‌رود تا تهذیب اخلاقی کند موجودی دو رگه است. جان‌های

Petrarch ۲۵

Herbert of Cherbury ۲۶

Montaigne ۲۷

Bodin ۲۸

Machiavelli ۲۹

Grotius ۳۰

estis duos non daretur ۳۱

Fichte ۳۲

Nicolas of Cusa ۳۳

Giordano Bruno ۳۴

نگران سؤال می کنند که برای خدا اینک چه جایی باقی مانده است؟ و چون جوابی برای این سؤال نمی یابند، تمام این روندهای تکاملی را که آنها را به چنین تنگنایی هدایت نموده محکوم می سازند. من قبلا درباره درب های خروج اضطراری برای تو نوشتم که تعبیه شده و ما می باید به آنها «جهش مرگ»<sup>۳۵</sup> به قرون وسطی را اضافه کنیم، اما عقیده اساسی قرون وسطی پیروی از قانون دیگر به صورت وابستگی به روحانیت است، این بازگشتی ناامیدکننده و به بهای صداقت روشنفکرانه خواهد بود. این رؤیایی است که انسان را به یاد سرود «کاش راه بازگشت را می دانستم، راه طولانی [بازگشت] به سرزمین کودکی»<sup>۳۶</sup> میندازد.

چنین راهی وجود ندارد، به هیچ وجه اگر به معنی ترک عمدی صداقت عقلانی ما باشد، تنها راه همان است که در متی ۱۸: ۳ آمده؛ یعنی از طریق توبه از طریق نهایت صداقت و ما نمی توانیم صادق باشیم مگر اینکه بشناسیم که ما می باید در دنیا «حتی اگر خدایی وجود نداشته باشد»<sup>۳۷</sup> زندگی کنیم و این دقیقا همان چیزی است که می شناسیم، در برابر خدا! خدا خودش ما را مجبور می کند که بشناسیم. پس به بلوغ رسیدن ما را به سوی شناخت واقعی از وضعیتمان در برابر خدا هدایت می کند. خدایی که با ماست خدایی است که ما را ترک می کند (مرقس ۱۵: ۳۴). خدایی که اجازه می دهد تا در دنیا بدون فرضیه کاری از خدا زندگی کنیم خدایی است که در برابر او دائما می ایستیم. در برابر خدا و با خدا ما بدون خدا زندگی می کنیم. خدا اجازه می دهد که بر روی صلیب از دنیا بیرون رانده شود. او در دنیا ضعیف و بدون قدرت است و این دقیقا راه است، تنها راه و روش که با آن او با ماست و به ما کمک می کند، نه از طریق سیرت قادر مطلق بودن، بلکه به توسط سیرت ضعف و تحمل درد و رنج.

در اینجا اختلاف مابین مسیحیت و ادیان دیگر را می بینیم. دینداری انسان او را مجبور می کند که در پریشانی، به قدرت خدا در این دنیا چشم بدوزد، خدا «راه حل عجیب و غیرمنتظره» است. کتاب مقدس انسان را به بی قدرتی و درد و رنج خدا هدایت می کند، فقط خدای درد و رنج کشیده می تواند کمک کند، تا آن حد می توانیم بگوییم که پیشرفت به سوی دنیای به بلوغ رسیده که در بالا توضیح دادیم که دیگر ادراک غلط از خدا را کنار گذارده، طریقی از نگرش به خدا در کتاب مقدس را باز می کند که به توسط ضعف خود، قدرت و جایگاه در جهان به دست می آورد. این احتمالا نقطه شروع برای «تفسیر دنیوی» ما خواهد بود.

## ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۴

... شعر درباره مسیحیان و بی ایمانان حاوی ایده ای است که تو آن را می شناسی. «مسیحیان در کنار خدا در ساعت دلتنگی و اندوه او می ایستند»، این چیزی است که مسیحیان را از بی ایمانان متمایز می سازد. عیسی در جتسیمانی درخواست کرد «آیا نمی توانستید یک ساعت با من بیدار بمانید؟» این درست عکس چیزی است که انسان متدین از خدا انتظار دارد. انسان فرا خوانده شده تا درد و رنج خدا به دست های دنیای بی خدا سهیم گردد. او بنابراین بایستی واقعا در دنیای بی خدا زندگی کند، بدون تلاش برای تفسیر یا توضیح بی خدایی آن به روشی مذهبی یا غیره. او باید در زندگی «دنیوی» زیست کند و بدین وسیله در درد و رنج خدا سهیم گردد. او می تواند زندگی «دنیوی» داشته باشد، به این معنی که او آزاد شده است (همانند کسی که از نهی های مذهبی اجباری دروغین آزاد گشته است). مسیحی بودن بدین معنی نیست که به صورتی خاص مذهبی باشیم که چیزی از خود به وجود آوریم (یک گناهکار، یک توبه کار و یا یک قدیس) بر پایه متدی یا چیزی، بلکه انسان باشیم، نه نوعی از انسان، بلکه انسانی که مسیح در ما می آفریند. این عمل مذهبی نیست که مسیحی می سازد، بلکه شراکت در درد و رنج خدا در حیات دنیوی.

این متانویا<sup>۳۸</sup> است: اینکه در درجه اول به فکر نیازهای شخصی یا مشکلات، گناهان و ترس های خود نباشیم، بلکه اجازه دهیم به اینکه به شیوه عیسای مسیح به ماجرای مسیحایی گرفتار آییم و بدین ترتیب اشعیا ۵۳ را اجابت نماییم. بنابراین «انجیل را باور داشته باش» یا کلام یوحنا تعمید دهنده را «بین بره خدا را که گناه جهان را برمی دارد» (یوحنا ۱: ۲۹). (ضمنا محقق بنام ژرمیاس اخیرا اطمینان داده که کلمه آرامی برای «بره» را می توان «خادم» نیز ترجمه نمود. این با توجه به اشعیا ۵۳ بسیار مناسب است.

Salto mortale ۳۵

O wusst ich doch den weg zuruck, den weiten weg ins kinderland ۳۶

esti dues non daretur ۳۷

metanoia ۳۸

این موجودی که در درد و رنج مسیحایی خدا در عیسی مسیح گرفتار آمده در عهد جدید به صور مختلف ظاهر می‌شود. این در دعوت به شاگردی، در مشارکت در میز عیسی با گناهکاران، در «گفتگوها» به معنی محدود کلمه (مثلاً با زکریا) در عمل آن زن که گناهکار بود (لوقا فصل ۷)، عملی که او انجام داد بدون هیچ اعتراف به گناه، در شفای بیمار (متی ۸: ۱۷) و در تقبل کودکان توسط عیسی به ظهور می‌رسد. شبانان همانند افراد حکیم از شرق در کنار گهواره ایستادند نه به عنوان «گناهکاران تبدیل یافته»، بلکه به سادگی به این دلیل که آنها توسط ستاره همانگونه که بودند به نزد گهواره کشیده شده بودند. سنتوریون (یوزباشی) کفرناحوم (که به گناهی اعتراف نمی‌کند) به عنوان نمونه و مدلی از ایمان برپا می‌شود. عیسی جوان ثروتمند را «دوست» داشت. خواجه (اعمال رسولان فصل ۸) و کرنلیوس (اعمال رسولان فصل ۱۰) در لبه پرتگاه نایستاده‌اند. نتنائیل «در واقع یک اسرائیلی است که در او مکرری نیست» (یوحنا ۱: ۴۷). نهایتاً یوسف اهل آریماثا (یوسف رامه‌ای) و زنان در کنار قبر. تنها چیزی که در تمام اینها مشترک است این است که در درد و رنج خدا در مسیح شریک هستند. این «ایمان» آنهاست.

هیچ چیزی از متد مذهبی در اینجا نیست. «عمل مذهبی» همیشه چیزی جزئی است، اما «ایمان» چیزی کامل است که شامل تمامیت زندگی شخص می‌شود. عیسی انسان‌ها را فرا می‌خواند، نه به یک دین جدید بلکه به زندگی نوین، اما این زندگی به چه صورتی است، این شراکت در بی‌قدرتی خدا در دنیا؟ امیدوارم که دفعه آینده برای بنویسم. فقط یک نکته دیگر برای امروز. وقتی که ما به شیوه‌ای «غیرمذهبی» از خدا صحبت می‌کنیم، باید به گونه‌ای باشد که بی‌خدایی جهان به نوعی پنهان نگردد، بلکه آشکار باشد و در معرض یک نور غیرمنتظره قرار گیرد. دنیایی که به بلوغ رسیده بیشتر بی‌خداست.

### مسیحیان و بت پرستان

انسان‌ها هنگامی که به سوی خدا می‌روند که در سختی باشند، برای دستگیری، برای آرامش و برای نان او را نیایش می‌کنند، برای رحمت برای مریضان، گناهکاران یا مردگان. تمام انسان‌ها چنین می‌کنند، مسیحیان و بی‌ایمانان.

انسان‌ها هنگامی که به سوی خدا می‌روند که او در سختی باشد، او را فقیر و تحقیر شده، بی‌سرپناه و بدون نان می‌یابند، خرد شده زیر بار شرارت، ضعف، مرگ. مسیحیان در کنار خدا در ساعت غم و اندوه او می‌ایستند.

خدا به سوی هر انسان هنگامی که در سختی است می‌رود، جسم و روح را با نان خود تغذیه می‌کند. بر مسیحیان و بت پرستان، همانند، مرگ را می‌آورد و به هر دو به یکسان هم بخشنده است.

### ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۴

... در طی سال گذشته یا این حدود من یاد گرفته‌ام که این دنیوی بودن مسیحیت را بیشتر و بهتر درک کنم. فرد مسیحی یک «انسان ذاتا مذهبی»<sup>۳۹</sup> نیست، بلکه به سادگی یک انسان است، همانطور که عیسی یک انسان بود، در مقایسه با یحیی تعمید دهنده. منظور من این دنیوی بودن کم عمق و مبتذل روشنفکر، پرمشغله، راحت، یا شهوت ران نیست، بلکه این دنیوی بودن عمیق که توسط نظم و دانش مداوم از مرگ و رستاخیز توصیف شده است. من فکر می‌کنم که لوثر یک چنین حیات دنیوی را در این مفهوم زندگی کرد. به یاد دارم که سیزده سال قبل در آمریکا با یک کشیش فرانسوی، ژان لازار<sup>۴۰</sup> در این مورد بحث می‌کردیم و از خود می‌پرسیدیم که با زندگی خودمان چه خواهیم کرد؟ او می‌گفت که مایل است یک قدیس شود (و فکر می‌کنم به احتمال زیاد نیز چنین شده باشد). در آن لحظه من بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم، اما با او مخالفت کرده و گفتم که من مایلم یاد بگیرم که ایمان داشته باشم. من تا مدت‌ها فکر می‌کردم که می‌توانم ایمان را با تلاش برای زندگی کردن در یک حیات مقدس به دست آورم، یا چیزی مثل این. فکر می‌کنم کتاب «بهای شاگردی» را به عنوان پایان آن مسیر نوشته باشم. امروزه می‌توانم خطراتی را که

<sup>۳۹</sup> homo religious

<sup>۴۰</sup> Jean Lasserre

آن کتاب می تواند داشته باشد بینم با وجودی که هنوز هم بر آنچه که نوشته ام معتقدم. بعدها کشف کردم و هنوز هم تا این لحظه در حال کشف کردن هستم که فقط با زندگی کامل کردن در این دنیاست که انسان می آموزد که ایمان داشته باشد. انسان می باید هر گونه تلاش برای ساختن چیزی از خود را کاملاً رها کند، چه این قدیس بودن باشد یا گناهکار تبدیل شده یا خادم کلیسا، انسان عادل یا نا عادل، بیمار یا سالم. منظور من از دنیوی بودن یا دنیاپرستی زندگی کردن بدون محدودیت در وظایف دنیوی، مشکلات، پیروزی های و شکست ها، تجربیات و سرخوردگی ها است. با چنین رفتاری ما خودمان را کاملاً به آغوش خدا میندازیم، درد و رنج خدا و نه خود، را در این جهان جدی می گیریم و به مسیح در جتسمانی می نگریم. من فکر می کنم این را ایمان می گویند، این متانویا (بازگشت و توبه از گناه) است و اینگونه است که شخص به انسان و مسیحی تبدیل می شود (ارمیا ۴۵). هنگامی که ما در درد و رنج خدا به توسط حیاتی اینچنین شریک شویم چگونه می تواند موقعیت، ما را مغرور سازد و شکست، ما را به گمراهی بکشاند؟

فکر می کنم می فهمی چه می گویم، گرچه اینقدر خلاصه نوشتم. من از اینکه توانسته ام این را بیاموزم خوشحال هستم و می دانم که فقط در امتداد جاده ای که در آن سفر کرده ام توانسته ام این را بیاموزم. پس برای گذشته و حال شکر گزار هستم و با آنها راضی. تو ممکن است از چنین نامه ای خصوصی متعجب شوی، اما اگر من حتی برای یک دفعه هم بخواهم چنین مطلبی را به کسی بگویم، این چه کسی باید باشد؟ باشد که خدا در رحمت خود ما را در این زمان ها هدایت کند، اما بالاتر از هر چیز باشد که ما را به سوی خود هدایت فرماید.

## ۲۸ ژوئیه ۱۹۴۴

... تو فکر می کنی که کتاب مقدس درباره سلامتی، خوش اقبالی، نیرومندی و غیره مطلب زیادی برای گفتن ندارد. من در این باره مجدداً فکر کردم. این مسلماً درباره عهد عتیق صدق نمی کند. مقوله الهیاتی مابین خدا و اقبال بشر تا جایی که من می توانم بینم، برکت است. در عهد عتیق؛ یعنی در میان پاتریارک ها، نگرانی وجود داشت نه برای ثروت دنیوی، بلکه برای برکت خدا که همه ثروت های دنیوی را شامل می شود. در آن برکت کل زندگی دنیوی برای خدا مطالبه می شود و این شامل تمام وعده های اوست. طبیعی است اگر حدس بزنیم که مثل همیشه عهد جدید تعلیم عهد عتیق را در اینجا به صورت معنوی تفسیر می کند و بنابراین باید برکت عهد عتیق را جایگزین شده در عهد جدید در نظر بگیریم، اما آیا این یک تصادف است که بیماری و مرگ در رابطه با سؤاستفاده از شام خداوند اشاره شده («جام برکت» اول قرنیتان ۱۰: ۲۶ - ۱۱: ۳۰)؟ که عیسی سلامت افراد را به آنها برمی گرداند؟ و اینکه شاگردانش زمانی که با او بودند «هیچ چیز کم نداشتند؟»

حالا آیا صحیح است که برکات عهد عتیق را بر ضد صلیب قرار دهیم؟ کاری که کی یر کگارد<sup>۴۱</sup> انجام داد؟ کاری که صلیب را و یا حداقل درد و رنج را، یک اصول خلاصه شده می سازد و موجب پیدایش متدیسم ناسالم می گردد که درد و رنج را از عنصر احتمالی خود در نظامی الهی دور می سازد. این درست است که در عهد عتیق شخصی که برکت می یابد می بایستی متحمل درد و رنج زیادی شود (بطور مثال ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف)، اما این هرگز به این ایده که سعادت و درد و رنج، برکت و صلیب همدیگر را مستثنی می کنند و بر ضد هم هستند منجر نمی شود و همین طور در عهد جدید. در واقع تنها تفاوت مابین عهد جدید و قدیم در این رابطه این است که در عهد عتیق برکت حاوی صلیب است و در عهد جدید صلیب شامل برکت.

به نکته ای دیگر رجوع کنیم: نه فقط عمل، بلکه درد و رنج نیز راهی به سوی آزادی است. در تحمل درد و رنج، رهایی شامل اجازه یافتن به قرار دادن موضوع از دست های خودمان به دست های خداست. در این معنی مرگ به منزله تاجگذاری آزادی انسانی است. عمل انسانی چه از روی ایمان باشد یا نه بستگی به این دارد که آیا ما درد و رنجمان را به عنوان توسعه عملمان و تکامل آزادی درک می کنیم یا نه. فکر می کنم که این بسیار مهم و تسکین دهنده است.

## نتیجه گیری ها

### ژوئیه، اوت ۱۹۴۴

کلیسا فقط موقعی کلیساست که برای دیگران وجود داشته باشد. برای شروع باید تمام مایملک خود را به نیازمندان بدهد. خادمین می باید فقط با هدایای داوطلبانه جماعات زندگی کنند و یا درگیر مشاغل دنیوی شوند. کلیسا باید در

مسایل دنیوی زندگی بشر معمولی دخالت کند، نه به شکل سلطه گری، بلکه به صورت کمک و خدمت. همه انسان‌ها از هر ایمان و اعتقادی باید بگویند که در مسیح زندگی کردن و برای دیگران بودن؛ یعنی چه بطور خاص کلیسای خود ما می‌باید فرصت را علیه گناهان، ستایش قدرت، حسادت، فریب و حيله و گستاخی و همچنین ریشه‌های هر نوع شرارتی مغتنم دارد. کلیسا می‌باید درباره اعتدال، پاکی، اعتماد، وفاداری، صبر، انضباط، فروتنی، خشنودی و حجب صحبت کند. نباید اهمیت نمونه بشر (که ریشه آن در انسانیت عیسی نهفته است و در تعلیمات پولس بسیار مهم بوده) را دست کم بگیرد. این استدلالی خلاصه شده نیست، اما مثالی است که به کلمات تأکید و قدرت می‌دهد (امیدوارم که این موضوع «نمونه» و جایگاه آن را در عهد جدید بعدها بشکافم، این مطلبی است که ما تقریباً بطور کامل فراموش کرده‌ایم). به علاوه مسأله تجدید نظر در مرانامه‌ها (مرانامه رسولان)، تجدید نظر در مدافعه استدلالی از مسیحیت، بازنگری آموزش شبانان و طرح زندگی روحانیت.

## ۱۴ اوت ۱۹۴۴

خدا هر چیزی را که ما بخواهیم به ما نمی‌دهد، اما به وعده‌های خود عمل می‌کند به این معنی که او خداوند زمین باقی می‌ماند و کلیسای خود را حفظ می‌کند، دائماً ایمان ما را تازه کرده و بیش از حد تحمل بر ما بار نمی‌نهد، ما را با نزدیکی و کمک خود شاد می‌سازد، نیایش‌های ما را می‌شنود و ما را در امتداد راه‌های عالی و مستقیم به سوی خود هدایت می‌فرماید. با وفاداری در انجام این کارها خدا در ما برای خود ستایش ایجاد می‌کند.

## ۲۱ اوت ۱۹۴۴

یک بار دیگر من به راه حل‌ها رجوع کرده و درباره آنها تعمق کردم. کلید برای هر چیزی «در اوست». تمام چیزهایی که ما می‌توانیم به حق از خدا بخواهیم و از او طلب کنیم را می‌توان در عیسای مسیح پیدا کرد. خدای عیسای مسیح هیچ ارتباطی با خدایی که ما او را مجسم می‌کنیم که می‌باید بکند و می‌تواند بکند ندارد. اگر ما بیاموزیم که خدا چه وعده‌هایی داده و چه به انجام می‌رساند، می‌باید در تعمق درباره زندگی، گفته‌ها، اعمال، درد و رنج‌ها و مرگ عیسی بمانیم. این مسلم است که ما می‌توانیم همیشه نزدیک به خدا و در نور حضور او زندگی کنیم و این زندگی برای ما حیاتی کاملاً جدید می‌باشد و دیگر هیچ چیز برای ما غیرممکن نیست، زیرا که برای خدا همه چیز ممکن است که هیچ قدرت زمینی نمی‌تواند ما را بدون اراده او لمس کند و اینکه خطر و پریشانی ما را به او نزدیکتر می‌کند.

این مسلم است که ما نمی‌توانیم ادعای چیزی برای خودمان داشته باشیم و با وجود این می‌توانیم برای هر چیز نیایش کنیم و همچنین مسلم است که شادی ما در تحمل درد و رنج نهفته است و حیات ما در مرگ و اینکه در تمام اینها ما در مصاحبتی هستیم که ما را حفظ می‌کند. در عیسای مسیح خدا به ما برای تمام اینها آری و آمین گفته است و این آری و آمین زمینی سفت است که ما به روی آن ایستاده‌ایم. در این زمان‌های پراگتشاف ما بارها منظره آنچه که واقعا زندگی را شایسته زیستن می‌کند از دست می‌دهیم. ما فکر می‌کنیم که چون این یا آن شخص زندگی می‌کند پس برای ما هم معنی پیدا می‌کند که زندگی کنیم، اما حقیقت این است که اگر این دنیا برای عیسای مسیح بشر به اندازه کافی خوب بوده، اگر انسانی همانند عیسی زندگی کرده، آنگاه و فقط آنگاه زندگی برای ما دارای معنی می‌شود. اگر عیسی زندگی نکرده بود، آنگاه زندگی ما بدون معنی می‌بود، علی‌رغم دیگرانی که می‌شناسیم، به آنها احترام می‌گذاریم و آنها را دوست داریم. شاید ما گاهی معنی و مقصود از حرفه‌مان را فراموش می‌کنیم، اما آیا این ساده‌ترین راه نشان دادن آن نیست؟ ایده غیر کتاب مقدسی از «معنی» در واقع ترجمه آن چیزی است که کتاب مقدس آن را «وعده» می‌نامد.

من احساس می‌کنم که این کلمات برای بیان آرزوی من، برای دادن ثابت قدمی و شادی و اطمینان در تنهایی من چقدر ناکافی هستند. این روز تولد تنها لازم نیست روز گمشده‌ای باشد، اگر کمک می‌کند اعتقاداتی را که تو اساس زندگی خود را در آینده بر آنها بنا خواهی نهاد واضح‌تر مشخص کنی. من همیشه این را کمک بزرگی یافته‌ام که شب‌ها درباره همه کسانی فکر کنم که می‌دانم برای من دعا می‌کنند، کودکان و افراد بالغ. من فکر می‌کنم که مدیون دعا‌های دیگران، دانسته و ندانسته هستم، زیرا به این دعاهاست که من اغلب در امنیت نگاهداری شده‌ام.

نکته‌ای دیگر اینکه به ما اغلب در عهد جدید گفته شده که «قوی بمانید» (اول قرن‌تیا ۱۶: ۱۳، افسسیان ۶: ۲-۱، اول یوحنا ۲: ۱۴). آیا ضعف افراد (مانند حماقت، عدم استقلال، فراموشی، ترس، پوچی، فسادپذیری، قابلیت اغوا و غیره)

خطری بزرگتر از شیطان نیست؟ مسیح نه تنها افراد را «خوب» می کند، او آنها را قوی نیز می گرداند. گناهان ضعف گناهان واقعی بشر هستند، در حالی که گناهان ارادی شیطان صفتی هستند (و بدون تردید «قوی»). من می باید درباره این بیشتر فکر کنم. خداحافظ، سلامت باش و اعتمادت را از دست مده ...»

۲۳ اوت ۱۹۴۴

... لطفا برای من نگران و مضطرب مشو، اما فراموش مکن که برایم دعا کنی، مطمئن هستم که فراموش نخواهی کرد. من نسبت به دست های هدایت کننده خدا بی اندازه مطمئن هستم و امیدوارم که همیشه در این اطمینان نگاهداری شوم. تو هرگز شک مکن در اینکه من در راهی حرکت می کنم که با شکرگزاری و شادمانی در آن هدایت می شوم. زندگی گذشته من مملوست از نیکی های خدا، گناهان من با محبت بخشنده مسیح مصلوب شده پوشیده شده است. من سپاسگزار افرادی هستم که ملاقات کرده ام و فقط امیدوارم که آنها هرگز به خاطر من غمگین نشوند، بلکه آنها نیز همیشه مطمئن باشند و شکرگزار برای رحمت و بخشایش خدا. مرا ببخش که این را نوشتم، نگذار حتی برای یک لحظه تو را ناراحت یا غمگین کند، بلکه اجازه بده که تو را شادمان سازد، اما من می خواستم به تو یک بار هم که شده بگویم. من شخص دیگری را نمی شناسم که مطمئن باشم این را درست درک خواهد کرد.

۱- دیتریش بونهوفر به کلیسای واقعا قابل رؤیت و قابل لمس در جلوه اجتماعی و تاریخی آن علاقه‌مند است و ما واقعا می‌توانیم سؤال کنیم که چه چیزی موجب این علاقه او شده بود. یک جواب این است که خدا، مسیح آسمانی و روح‌القدس موجودات نامرئی هستند و بونهوفر هم شاید مانند بسیاری دیگر سؤال می‌کند که آیا چیزی دیدنی وجود دارد، چیزی که شخص بتواند با چشم‌هایش ببیند یا با دست‌هایش لمس کند، چیزی که به عنوان لنگرگاهی برای ایمان من عمل کند؟ جواب دیگر ماحصل بحث‌های فلسفی و الهیاتی قرن نوزدهم است که ایمان را نمی‌توان از یا بر پایه حقایق «تاریخی» «اثبات» کرد. رستاخیز حقیقتی نیست که بتوان اثبات نمود، بلکه بیشتر یک عمل خداست که فقط در یا به وسیله ایمان من قابل قبول است، از رو سؤال: اگر ایمان من نباید در هوا معلق باشد، پس زمین محکم تاریخی در کجا قرار دارد؟ به همین شکل، اگر مردم، مخصوصا در طبقات تحصیلکرده و «روشنفکر» جامعه این نظر را دارند که مسیحیت نیز همانند سایر ادیان متوجه عالم ماورای مادی است که آن هم عمدتا کیفیت اخلاقی دراد («من ایمان خودم را دارم، به هیچ کلیسایی نیازمند نیستم»)، بطور وضوح باز هم مسأله بقا و ابعاد واقعی ایمان مسیحی مطرح می‌شود.

۲- بنابراین بونهوفر موضع مخالف گرفته و کلیسای واقعا موجود را از نظر الهیاتی جدی می‌گیرد. در تز (دکترای خود Communio Sancto rum)) (جامعه مقدسین) او ابتدا از دید جامعه‌شناسی به ساختارها، که شامل اجتماع (به معنی «واقعی» برای او) و واقعیت کلیساست می‌نگرد و سپس داوطلب تشریح محتوای اصول عقیدتی (منظور الهیاتی) آن می‌شود. هر جامعه شامل افراد منفردی است، اما این افراد منفرد همان چیزی هستند که در برخورد و مصاحبت با سایر افراد منفرد می‌باشند، صحبت کردن درباره یک شخص تداعی‌کننده صحبت در همان زمان و لحظه درباره واکنش اجتماعی متقابل او با حداقل یک شخص دیگر است.

هیچ فرد منزوی شده وجود ندارد، هیچ «من» بدون یک «تو» وجود ندارد، شخص از عناصر «فردی» و همچنین «اجتماعی» تشکیل یافته است و هیچ رابطه اجتماعی بدون یک بعد روحانی وجود ندارد، چون برخورد متقابل تداعی‌کننده شناخت متقابل است. مشکل نیست که کلیسا را به نوعی همانند موجودی اجتماعی تلقی کنیم. مناسبت مذهبی یا تعصب‌گرایی آن اینک این است که ایمانداران اشخاصی هستند که تشکیل کلیسا می‌دهند و هنگامی که «من» ایماندار با «تو» ایماندار رو به رو می‌شود این رویارویی بدون بعد روحانی نیست و در کلیسا این روح‌القدس است که موجب واکنش متقابل یا مصاحبت اشخاص به عنوان ایمانداران می‌شود. فقط به توسط روح است که شخص درک می‌کند و می‌شناسد که آن «تو» و «من» شخصی در واقع کیست و بنابراین هر کدام از آنها چیست و چه معنی دارد.

بطور کلی باید بگوییم که سرشت اجتماعی هر شخص به او اجازه می‌دهد تا هر جامعه را به عنوان یک شخص بسط یافته درک نماید. بطور مثال، ما شرکت‌های صنعتی یا ارتباطات اجتماعی یا حتی مملکت را به عنوان اشخاص با مجموعه‌های حقوقی در نظر می‌گیریم. در این مقوله است که بونهوفر از جسم مسیح صحبت می‌کند. شخص بسط یافته می‌تواند با شخص منفرد گفتگو کند. بنابراین مسیح شخص منفرد را صدا می‌کند و او بر آنها ندا می‌دهد و آنهایی که به دنبال دعوت می‌روند جزو اجزای شخص او می‌شوند. به این معنی که کلیسا جسم مسیح است، «مسیح به عنوان کلیسا موجودیت دارد».

- تذکر: هگل، فیلسوف آلمانی، صحبت از «موجودیت روح‌القدس به عنوان کلیسا» می‌نماید، بونهوفر اصرار دارد که کلیسا نه فقط روحانی بلکه یک موجود است. مسیح مؤسس نیست، بلکه پایه‌های کلیساست و روح‌القدس آنچه را که قبلا در مسیح «درک شده» بود «به فعل درمی‌آورد».

۳- انواع مختلف جامعه‌ها وجود دارند، مثلا شرکت‌ها، تعاونی‌ها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، مجتمع‌ها. کلیسا به عنوان یک انجمن مجموعه افراد مختلف آن نیست، یک انجمن مذهبی نیست که برحسب اراده اعضای متعدد آن به وجود آمده باشد، بلکه واحدی است تحت حاکمیت مسیح که برحسب اراده او پدید آمده. در بعد عمودی یک جامعه ایمان است

و بعد افقی یک جامعه محبت. مابین تمامیت جسم و امانت اعضای فردی آن تعادلی وجود دارد، مابین اطاعت (بعد عمودی) و آزادی (بعد افقی). مسیح اساس و استاد یا خداوند (عمودی) و همچنین برادر (افقی) است.

۴- حضور واقعی مسیح را در و به عنوان کلیسا می‌توان تجربه کرد، در و به توسط موعظه و از طریق رازهای مقدس. در اینجا ما با مسیح واقعی روبه رو می‌شویم. کلام موعظه شده خدا خطاب به اذهان ماست. کلام خدا به صورت رازهای مقدس جسم ما و بنابراین تمامیت ذات بشری را خطاب می‌کند. از آنجا که مسیح نجات‌دهنده است، عنصر کلیسا بودن نجات را به ما انتقال می‌دهد، چون مسیح «آدم نوین» است کلیسا نیز بشریت نوین می‌باشد. این تازگی فقط بخشودگی گناهان ما را شامل نمی‌شود، بلکه به علاوه طبیعت سقوط کرده انسان را به حالت اول درمی‌آورد و اعضای کلیسا را به قدیسین تبدیل می‌کند. همانگونه که مسیح «قائم مقام» است که به «نیابت» از ما در برابر خدا می‌ایستد جایی که ما خودمان نمی‌توانیم بایستیم، او نیابتاً تمام گناهان ما را (از طریق صلیب) دور می‌کند و ما را تطهیر شده و عادل به حضور خدا می‌برد (از طریق رستاخیز). بنابراین کلیسا خودش «نیابتاً» در جهان به عنوان بشریت تازه و دوباره تازه شده ایستاده، قابل رؤیت برای همه.

• تذکر: ایده «نیابت» مسیح و کلیسا، یک ویژگی خاص در افکار بونهوفر است که او در کتاب اول خود تکامل بخشید و دیگر هرگز رها ننمود.

۵- کلیسا جایی است که مسیح است و کلیسا می‌باید جایی باشد که مسیح است. جایگاه کلیسا در جایگاه‌های ممتاز این دنیا نیست. نه به قدرت دنیوی نیاز دارد و نه تقاضای آن را می‌کند، فقط طالب جایی کافی برای اعلام کلام خدا در دنیاست. تنها هدف آن گوش دادن و سهمیم شدن در اراده خداست که به توسط قدرت خود جماعت را دعوت کرده و کلیسا را پدید می‌آورد. کلیسا چون مکاشفه خدا در این جهان است وظیفه دارد که دنیا را به اراده خدا یادآوری کند.

کلیسا برای صحبت کردن و توضیح اراده خدا بطور صریح احساس ناتوانی بکند بهتر آن است که ساکت باشد.

- مثال شماره ۱: در اوائل دهه سی بونهوفر کلیساهای جهانی را دعوت کرد تا دور هم جمع شوند، شورایی تشکیل دهند و جواب منفی خدا را به هر گونه تسلیحات و شرکت مسیحیان در عملیات جنگی اعلام نمایند.
- مثال شماره ۲: هنگامی که نازی‌ها و طرفداران مسیحی آنها قوانینی حتی درون کلیساهای آلمان برقرار کردند با این هدف که مسیحیان یهودی‌الاصل را از صفوف و پرونده‌های خود خارج کنند، او اصرار داشت که می‌باید که این را به عنوان اعتراف (status confessionis) تلقی نمود و طرفداران آن را که خودشان را از نجات جدا کرده‌اند به عنوان ملحد داغ زد.

۶- کلیسا می‌باید با مسیح در جتسیمانی بایستد و در درد و رنج مردم سهمیم باشد. همانگونه که مسیح درد و رنج بشر را بر صلیب «نیابتاً» حمل نمود، کلیسا نیز «نیابتاً» می‌باید درد و رنج بشری را حمل کند. می‌باید گناه بشر را نیز حمل کند تا آن را تقلیل داده و دور نماید.

۷- همانگونه که مسیح «برای دیگران» انسان است، کلیسا نیز باید «وجود برای دیگران» داشته باشد. کلیسا نباید برای خاطر خودش وجود داشته باشد، نباید نگران بقای خود باشد، سرنوشت واقعی آن «وجود برای دیگران» است.

۸- کلیسا سازنده تاریخ یا سیاست‌ها نیست، بلکه جلوه مکاشفه خدا در مرکز تاریخ خدا درون این جهان است و درباره آن می‌داند. کلیسا می‌باید در کلام خود کلام خدا را برای دنیا اعلام نماید و اعضای آن را آماده سازد تا به خدمت خود در محیط‌های دنیوی این جهان بپردازند. کلیسا در درون خود، باید آن زندگی را دنبال کند که «صورت مسیح» باشد و بنابراین همانند «شهر روی تپه»، نشانه‌ای روشن به دنیای و خواست خدا برای آن. ویژگی خاص کلیسا این است که همانند خود مسیح بی‌قدرت باشد و فقط بر قدرت روح‌القدس تکیه کند.

۹- بونهوفر هرگز در زیر سؤال بردن ساختارهای کلیسای تأسیس شده تردید ننمود. اگر آنها برای انتقال کلام خدا مثرثمر نبودند یا حتی در این رابطه زیان‌آور بودند می‌باید آنها را تغییر داد یا منحل نمود.



۱۰- ایده «موجودیت مسیح به عنوان کلیسا» و ایده «شاگرد بودن» مشابه نیستند. همین طور ایده‌های «جسم مسیح» و «کلیسای مرئی» نیز همانند نمی‌باشند. بونهوفر آگاه است که تعیین هویت مسیح و کلیسا تداعی‌کننده برخی مشکلات است که هنوز حل نشده است (۱۹۲۷). از آخرین اشارات او بعضی نتیجه گرفتند که بودن در مسیح، «از طریق نیایش و اعمال عادلانه»، می‌تواند شق دیگری باشد برای بودن در کلیسا. مشابه بعضی وقت‌ها دشوار است که مابین وظایف کلیسا (به عنوان یک کل) و شاگردان (منفرد) تمایز قائل شد، اما اظهار این به الهاماتی که بونهوفر هنوز قادر به ارائه آنهاست صدمه‌ای نمی‌زند. وظیفه الهیات این نیست که کلیساشناسی کاملی رادئه کند، بلکه باید بیشتر به مسیحیانی پناه دهد که در و از طریق این دنیا در جای پاهای مسیح که به توسط خدا در محبت پایان‌ناپذیر خود پوییده شده، تلاش می‌کنند.

## فیض گران

فیض ارزان دشمن وحشتناک کلیسای ماست. ما امروز برای فیض گران مبارزه می‌کنیم. فیض ارزان فیضی است که همچون کالای یک فروشنده دوره‌گرد در بازار به فروش می‌رسد. آیین‌های کلیسایی، آموزش گناهان، وعده‌ها و تسلیات روحانی همچون اجناس حراج شده عرضه می‌شوند. فیض به عنوان گنجینه پایان‌ناپذیر کلیسا معرفی می‌شود که از آن برکات جاری می‌شوند، با سخاوت و گشاده‌دستی، بدون اینکه در برابر آن تقاضایی یا محدودیتی تعیین شود. فیض بدون بها، فیض بدون ارزش! ما براین باوریم که جوهره فیض این است که بهای لازم برای فیض از پیش پرداخت شده، پس می‌توان به رایگان صاحب همه چیز شد. از آنجا که بهای این فیض نامحدود است، امکان استفاده و برخورداری از آن نیز نامحدود است.

برای اینکه فیض به چیزی ارزان و کم بها تبدیل نشود چگونه باید به آن نگریست؟ فیض ارزان فیضی است که در حکم یک آموزه، یک اصل و یک نظام عقیدتی باشد. این فیض به معنای اعلام بخشش گناهان به عنوان حقیقتی که درمورد همه انسان‌ها صدق می‌کند و تعلیم محبت خدا به عنوان یک مفهوم مسیحی از خداست. پذیرش روشنفکرانه این ایده آن را به عنوان تضمینی مطمئن برای آموزش گناهان می‌پذیرد. کلیسایی که این آموزه صحیح را می‌پذیرد، خود نیز در واقع سهمی از این فیض می‌یابد. در چنین کلیسایی دنیا پوششی ارزان برای پوشاندن گناهان خود می‌یابد. در این حالت انتظار توبه و پشیمانی نمی‌رود و کمتر از آن هیچ اشتیاق واقعی برای رهایی از گناه مطرح نمی‌گردد. بنابراین فیض ارزان به بهای انکار کلمه زنده خدا و در واقع انکار تن‌گیری کلمه خدا تمام می‌شود. فیض ارزان به معنای عادل شمرگی گناه بدون عادل شمرده شدن گناهکار است. طرفداران این فیض می‌گویند که فیض قادر به انجام هر کاری می‌باشد. بنابراین همه چیز می‌تواند همانند گذشته باقی بماند.

... فیض ارزان موعظه بخشش گناهان بدون درخواست توبه، تعمید بدون انضباط کلیسایی و شرکت در آیین سپاس شام خداوند بدون اعتراف کردن می‌باشد. فیض ارزان فیض بدون شاگردی، فیض بدون صلیب و فیض بدون عیسای مسیح زنده و مجسم می‌باشد، اما فیض گران گنج مخفی در مزرعه است که به خاطر آن فرد حاضر می‌شود با خوشحالی تمام مایملک خود را بفروشد. فیض گران مروراید گرانیهایی است که تاجر به خاطر خریدن آن همه اموال خود را می‌فروشد. فیض گران حاکمیت مقتدرانه مسیح است که به خاطر آن فرد حاضر می‌شود چشمی را که باعث لغزش او شده است درآورد، این دعوت عیسای مسیح است که به خاطر آن شاگرد تورهای ماهیگیری خود را به زمین می‌گذارد و به دنبال او می‌رود.

... چنین فیضی گران است، زیرا ما را دعوت به پیروی می‌کند و این فیض است، زیرا ما را به پیروی از مسیح دعوت می‌کند. این فیض گران است، زیرا گناه را محکوم می‌نماید و فیض است، زیرا گناهکار را عادل می‌گرداند. ارزش آن به قدری است که باید یک انسان زندگی خود را برای آن بدهد و فیض است، چون به یک انسان تنها زندگی حقیقی را عطا می‌کند.

... لوثر تعلیم می‌داد که انسان هر چقدر هم که اعمال و طریق‌هایش مذهبی باشند نمی‌تواند در حضور خدا بایستد، زیرا در نهایت هر انسانی همواره علایق و نفع خود را می‌جوید. لوثر در عمق مصیبت و درماندگی، آموزش کامل و بی‌قید و شرط گناهان خود را توسط ایمان به دست آورد. این تجربه به او آموخت که این فیض به اندازه کل زندگی او ارزش دارد و هر روزه به شکل مستمر نیز باید این ارزش را برای او داشته باشد. بنابراین این فیض به جای اینکه

او را از شاگردی معاف سازد وی را به شاگرد غیورتری تبدیل نمود. لوثر هنگامی که از فیض سخن می گفت همواره به عنوان نتیجه این موضوع را نیز مطرح می ساخت که این فیض به اندازه همه زندگی او می ارزد، زندگی که اینک برای نخستین بار صرف اطاعت مطلق از مسیح شده است. درک وی از فیض مفهومی غیر از این ندارد. لوثر گفته بود که فقط فیض می تواند باعث نجات شود، پیروان وی نیز این آموزه را برگرفته و آن را کلمه به کلمه تکرار کردند، اما آنها نتیجه اجتناب ناپذیر این فیض؛ یعنی ضرورت شاگردی را به کنار گذاشتند.

... در نتیجه، عادل شمرده شدن گناهکار به عادل شمرده شدن گناه و دنیا منجر شد و فیض گران به فیض ارزان بدون شاگردی مبدل گردید.

... فیضی که به وسیله و ابزاری برای منافع و محاسبات ما تبدیل شود به معنای فیض در ارزان ترین شکل خود است، اما فیضی که به منزله پاسخ نهایی به مسأله اساسی ما باشد فیض گران بهاست.

... در پایان عمری که صرف کسب دانش و معرفت شده است، فاوست اعتراف می کند: «من اکنون می بینم که ما نمی توانیم هیچ چیز را بدانیم.» این در واقع پاسخی به یک سؤال و حاصل تجربه ای طولانی است، اما همانگونه که کی یرکگارد خاطر نشان ساخته است یک دانشجو در بدو ورود به دانشگاه حق ندارد برای توجیه تنبلی و راحت طلبی خود همین استدلال را به کار گیرد و از تلاش دست بکشد. فیض به عنوان پاسخی به یک مسأله کاملاً صحیح می باشد، اما اگر به عنوان یک ابزار ساده استفاده شود می تواند به وسیله ای برای فریب دادن خود تبدیل شود، چون یک آگاهی کسب شده را نمی توان از شرایطی که این آگاهی در آن حاصل شده است جدا ساخت. کسی حق دارد بگوید که فقط توسط فیض عادل شمرده شده که برای پیروی مسیح همه چیز خود را ترک نموده است.

... ما لوثری ها همانند لاشخورها به گرد جسد فیض ارزان جمع شده ایم و در آنجا زهری را نوشیده ایم که زندگی به دنبال مسیح رفتن را هلاک ساخته است.

... ما دنیا را عادل شمرديم و همه کسانی را که تلاش کردند به دنبال مسیح بروند به عنوان کافر محکوم نمودیم. نتیجه این بود که ملتی مسیحی و لوثری شد، اما به بهای شاگردی واقعی.

... اما آیا متوجه هستیم که این فیض ارزان بر ضد ما همانند چوب خمیده ای که پس از پرت شدن دوباره به سوی پرتاب کننده برمی گردد بازگشته؟ بهایی که می باید امروزه به صورت ویرانی کلیسای سازمان یافته پردازیم، فقط نتیجه غیرقابل اجتناب سیاست ما برای در اختیار همگان قرار دادن فیض به بهای بسیار ارزان است. ما کلام و رازهای مقدس را به حراج گذاشتیم، ما تعمید داده، تأیید نمودیم و تمام ملت را بدون قید و شرط و سؤال نکرده از قید گناه آزاد ساختیم. عاطفه بشری ما را مجبور ساخت که آنچه را که مقدس بود به بی ایمانان و معارضین بدهیم. ما چشمه های پایان ناپذیری از فیض را جاری ساختیم، اما دعوت به پیروی از عیسی در راه تنگ، به زحمت شنیده شد. کجا هستند آن حقایقی که موجب شدند تا کلیسای اولیه به تعلیم نوآموزان اقدام کند و موجب شود تا امروز ما بین کلیسا و دنیا به دقت مراقبت شود و حفاظت کافی از فیض گران را متحمل گردد؟

... این فیض ارزان به همین میزان برای زندگی روحانی ما وحشتناک بوده است. به جای اینکه راه را به سوی مسیح بر ما بگشاید آن را بسته است. به جای اینکه ما را فرا خواند که به دنبال مسیح برویم ما را در نافرمانی خودمان سخت گردانیده است. شاید ما یک بار ندای فیض را برای پیروی از او شنیدیم و در این فرمان حتی چند قدم اولیه را هم در امتداد راه به سوی شاگردی در نظم و اطاعت برداشته ایم، ولی با این نتیجه که خودمان را با دنیای فیض ارزان رو به رو ببینیم. آیا این بی رحمانه و دشوار نبود؟ تنها تأثیری که چنین کلامی می توانست در ما داشته باشد این بود که راه ما را به سوی پیشرفت سد کند و ما را اغوا نماید برای سطح متوسطی از دنیا، لذت شاگردی را با گفتن اینکه ما در راه خود انتخاب کرده و به پیش رفته ایم خفه کند و اینکه ما قدرت خودمان را صرف کرده و در پوچی به خودمان انضباط داده ایم، تمام آنها فقط بی فایده نبوده، بلکه فوق العاده هم خطرناک. از همه چیز گذشته به ما گفته شده بود که نجات ما به توسط فیض خدا هم اکنون حاصل آمده است.

... ساده تر بگوییم، ما باید این وظیفه را برداریم، زیرا که ما اینک آماده هستیم اعتراف کنیم که ما دیگر در راه شاگردی واقعی قدم نمی‌زنیم. ما اعتراف می‌کنیم که با وجودی که کلیسای ما تا جایی که به اصول عقیدتی فیض آن مربوط است ارتدکس می‌باشد، دیگر مطمئن نیستیم که ما اعضای کلیسایی هستیم که به دنبال خداوند می‌رود. ما بنابراین باید تلاش کنیم که درکی واقعی از رابطه دو جانبه مابین فیض و شاگردی بدست آوریم.

... خوشا به حال آنهایی که به انتهای جاده‌ای که ما در جستجوی راهروی در آن هستیم رسیده‌اند.

... خوشا به حال آنهایی که می‌دانند که فیض می‌تواند در جهان زندگی کند بدون اینکه جزئی از آن باشد، آنهایی که با به دنبال عیسای مسیح رفتن از شهروندی آسمانی خود مطمئن شده‌اند که حقیقتاً آزاد هستند تا به زندگی خود در این جهان زیست نمایند.

### جماعت مرئی

جسم مسیح بر روی زمین جای گرفته است. این نتیجه‌ای از تن‌گیری خداست. مسیح به قلمرو خود وارد شده است، اما در ولادتش آنها به او آخوری دادند، زیرا «جایی در مهمانسرا وجود نداشت.» در مرگش آنها او را طرد کردند و جسم او میان زمین و آسمان بر دار باقی ماند، اما با وجود همه اینجا، تن‌گیری خدا شامل ادعای جایی برای خود بر روی زمین است. هر چیزی که جایی را اشغال می‌کند قابل رؤیت است. بنابراین جسم مسیح فقط می‌تواند جسمی قابل رؤیت باشد وگرنه اصلاً جسمی نیست. جسم فیزیکی عیسای انسان برای همه قابل رؤیت است، اما پسر بودن الهی او فقط به چشم ایمان، همانگونه که آن بدنی که بدن خدا گرفت فقط برای ایمان آشکار است. اینکه عیسی در جسم بود حقیقتی بود آشکار، اما اینکه او جسم ما را بر خود گرفت مسأله ایمان است. «به این مرد اشاره خواهی کرد و خواهی گفت، خدا اینجاست» (لوت).

یک حقیقت، یک اصول عقیده، یا یک مذهب جایی برای خودشان لازم ندارد. آنها موجودات از جسم جدا شده هستند، شنیده، آموخته و درک کرده می‌شوند، اما پسر تن گرفته خدا نه فقط به گوش‌ها یا قلب‌ها نیاز دارد، بلکه به بشرهای زنده که پیرو او خواهند بود. به این دلیل است که او شاگردانش را به پیروی جسمی و لفظی دعوت نموده و رفاقت خود را با آنها به واقعیتی قابل رؤیت تبدیل کرد. این رفاقت به وسیله عیسای مسیح خود خداوند تن گرفته پایه‌گذاری و نگهداری شد. این کلمه جسم پوشیده بود که آنها را فرا خوانده و رفاقت جسمانی آنها را با خود به وجود آورده بود. آنها چون فرا خوانده شده بودند دیگر نمی‌توانستند در گمنامی باقی بمانند، زیرا حالا نوری بودند که می‌بایستی بدرخشید، شهری بنا شده بر بالای تپه که می‌بایستی دیده شوند.

رفاقت آنها را او به طرز آشکاری توسط صلیب و درد و رنج عیسای مسیح سایه افکنده شده بود. شاگردان برای اینکه بتوانند از آن رفاقت با او لذت ببرند، می‌بایستی همه چیز را پشت سر باقی گذارند و خودشان را تسلیم درد و رنج و تعقیب بنمایند. با وجود این آنها حتی در میان تعقیب‌ها هر چیزی را به صورت آشکارا از دست داده بودند در رفاقت او دوباره دریافت کردند، برادران، خواهران، مزارع و خانه‌ها. کلیسای متشکل از پیروان مسیح برای تمام دنیا به صورت جامعه‌ای مرئی آشکار می‌شود. اینجا جسم‌هایی بودند که عمل کردند و در رفاقت با عیسی متحمل درد و رنج شدند. جسم خداوند متعال نیز جسمی قابل رؤیت به صورت کلیساست. چگونه این جسم مرئی شده است؟ در وحله اول به توسط موعظه به کلام «آنها به تعالیم رسولان ادامه دادند» (اعمال رسولان ۲: ۴۲).

... کلام گفته شده توسط رسولان در واقع و به راستی کلام خداست که از طریق کلام انسان بیان گردیده است (اول تسالونیکی ۲: ۱۳). بنابراین این کلامی است که کوشش دارد انسان را به خود برگرداند و قدرت دارد تا به هدف خود برسد. کلام خدا در جستجوی کلیسایی است که آن را بر خود بگیرد. موجودیت آن در کلیساست. با حرکت خودجوش خود وارد کلیسا می‌شود. این اشتباه است که تصور کنیم و بگوییم کلام در یک سو و کلیسا در سوی دیگر است و این وظیفه واعظ است که کلام را به دست‌های خود بگیرد، آن را به کلیسا بیاورد و برای نیازهای کلیسا به کار گیرد، بلکه برعکس کلام به قدرت خود حرکت می‌کند و تمام کاری که واعظ باید بکند این است که به این حرکت کمک نماید و بکوشد هر گونه مانع را از سر راه آن دور کند. کلام جاری می‌شود تا انسان‌ها را بر خود گیرد و رسولان این را می‌دانستند و این جوهره وعظ آنها بود.

... کلام موعظه رسولان همان کلمه‌ای است که گناهان جهان را بر خود گرفت.

... این تعلیم برای خود کلیسایی می‌سازد که در آن پابرجای می‌ماند، زیرا که توسط کلام پذیرفته شده و هر روزه در ایمان خود تأیید می‌شود. این تعلیم برای خود کلیسایی قابل رؤیت به وجود می‌آورد، اما موعظه تنها وسیله‌ای نیست که به توسط آن کلیسا شکل مرئی به خود می‌گیرد. این کار توسط رازهای مقدس تعمید و شام خداوند ما عیسی مسیح نیز انجام می‌شود. در این دو راز مقدس او با ما جسماً رو به رو شده و ما را در رفاقت و مشارکت با جسم خود شریک می‌سازد و آنها هر دو پیوندی نزدیک به کلام او دارند. هر دو مرگ مسیح را برای ما اعلام می‌کنند (رومیان ۶: ۳، اول قرنتیان ۱۱: ۲۶).

در هر دو آنها ما جسم مسیح را دریافت می‌کنیم. تعمید ما را اعضای جسم او می‌سازد و در شام خداوند ما با جسم خداوند که دریافت می‌کنیم رفاقت جسمانی و مشارکت او را می‌یابیم و از طریق آن رفاقت جسمانی با سایر اعضای بدن وی را. بنابراین توسط عطیه جسم او ما با او یک بدن می‌شویم. هم تعمید و هم شام خداوند به ما چیزی بسیار بیشتر از بخشایش گناهانمان را می‌دهد. بسیار بهتر خواهد بود اگر عطیه رازهای مقدس را به عنوان عطیه همان جسم مسیح در کلیسا توصیف نماییم، اما بخشایش گناهان مسلماً بخشی از عطیه جسم مسیح است که در جنبه آن به عنوان کلیسا در نظر گرفته می‌شود. حال می‌توانیم ببینیم که چرا، برخلاف روش حاضر ما انجام این دو راز توسط رسولان با اعلام کلام در زمان عهد جدید ادغام نشده بود، بلکه توسط جماعت به خودی خود انجام می‌شد (اول قرنتیان ۱: ۱-۱۴، ۱۷: ۱۱). تعمید و شام خداوند به رفاقت با فقط جسم مسیح تعلق دارند، در حالی که کلام نه فقط برای ایمانداران بلکه برای بی‌ایمانان نیز منظور است. رازهای مقدس به صور انحصاری به کلیسا تعلق دارند. بنابراین جماعت به معنی واقعی و در درجه اول یک جماعت تعمیدی و شام خداوندی است و در درجه دوم جماعتی وعظ کننده است.

... رفاقت مابین عیسی و شاگردانش تمام جنبه‌های زندگی روزمره آنها را شامل می‌شد. درون این رفاقت با شاگردان مسیح، هر فرد جزئی بود از زندگی برادرانه همه. این زندگی معمولی شهادتی زنده بود بر تمامیت بشریت از پسر خدا. حضور جسمانی خدا این را برای او طلب می‌کند و با او انسان زندگی خود را در هستی روزانه خود گرو می‌گذارد. انسان با تمام مادیت هستی جسمانی به او تعلق دارد که به خاطر انسان جسم انسانی گرفت. در زندگی مسیحی شاگرد منفرد و جسم عیسی به طرزی ناگسستنی به یکدیگر تعلق دارند. تمام اینها در مدارک اولیه درباره زندگی کلیسا در اعمال رسولان ثبت شده است (اعمال رسولان ۲: ۴۲ - ۴: ۳۲). «آنها با پایداری در تعلیم و رفاقت رسولان و در شکستن نان و در نیایش‌ها باقی ماندند» - آنهايي که ایمان داشتند در یک قلب و جان بودند... و در تمام چیزها شریک بودند». مفید خواهد بود اگر به اشاره به رفاقت مابین کلمه و راز مقدس توجه کنیم. این تصادفی نیست، زیرا رفاقت همیشه از کلمه سرچشمه می‌گیرد و در شام آخر هدف و کمال خود را می‌یابد. تمامیت زندگی روزمره رفاقت مسیحی مابین کلمه و رازهای مقدس در نوسان است و در پرستش شروع شده و خاتمه می‌پذیرد. در انتظار به سوی میهمانی نهایی در ملکوت خدا چشم دوخته است.

... ما در کیفیت هر روزه این حوادث تصویری کامل از آن آزادی بشارتی را می‌بینیم جایی که هیچ نیازی به اجبار وجود ندارد.

... این تعمید مسیحیان به بدن مسیح است که به تمام آنها اطمینان می‌بخشد که در زندگی مسیح و کلیسا سهیم می‌باشند. اشتباه و برخلاف عهد جدید خواهد بود اگر بخواهیم عطیه تعمید برای شرکت در موعظه و شام خداوند؛ یعنی به کلامی دیگر شرکت در طرق فیض، یا در حق داشتن مقامی یا انجام خدمتی در کلیسا را محدود نماییم، بلکه برعکس تعمید امتیاز شراکت در تمام فعالیت‌های بدن مسیح را در هر بخش از زندگی به ما منتقل می‌کند. اجازه دادن به برادری تعمید یافته برای شرکت در پرستش کلیسایی، اما نفی هر گونه تماسی با او در زندگی روزمره مقهور کردن او با سؤرفتار و تحقیر نمودن وی است.

اگر ما این کار را بکنیم نسبت به همان جسم مسیح گناهکار هستیم. اگر به برادری تعمید یافته حق دریافت عطیه نجات را ارزانی می‌کنیم، اما عطیه‌های لازم زندگی روزانه را نفی می‌نماییم یا با آگاهی او را در نیاز مادی و پریشانی رها می‌نماییم. در آن صورت ما عطایای نجات را برافراشته‌ایم تا آنها را به مسخره کشیده و به عنوان دروغگویان عمل

کنیم. اگر روح القدس صحبت کند، ولی ما به جای آن به ندای خون و طبیعت گوش کنیم یا به علاقه‌ها و نفرت‌های شخصی خودمان، در آن صورت ما رازهای مقدس را مورد بی‌احترامی قرار می‌دهیم. هنگامی که انسانی به جسم مسیح تعمید می‌گیرد نه فقط مرتبت شخصی او نسبت به نجات بلکه روابط او با زندگی روزمره نیز تغییر می‌کند.

... بدینگونه است که کلیسا وارد حیات دنیا می‌شود و قلمرویی برای مسیح تسخیر می‌کند، زیرا هر آنچه که «در مسیح» است دیگر تحت انقیاد دنیای گناه‌آلود و شریعت قرار ندارد. هیچ قانونی دنیوی نمی‌تواند در این رفاقت و صمیمیت دخالت کند. قلمرو محبت مسیحی در اختیار مسیح و نه دنیاست. کلیسا هرگز نمی‌تواند هیچگونه محدودیتی را که برای محبت و خدمت برادران برقرار شده تحمل بکند. زیرا جایی که برادر است، آنجا جسم مسیح هم هست و آنجا کلیسای اوست و در آنجا ما هم باید باشیم. عضو بدن مسیح از دنیا آزاد گشته و به بیرون از آن فرا خوانده شده. او باید نشانه‌ای قابل رؤیت از دعوت خود را به دنیا ارائه دهد، نه فقط به توسط سهم شدن در پرستش کلیسایی و نظام آن، بلکه همین طور به توسط رفاقت تازه و زندگی برادرانه. اگر دنیا یکی از برادران را تحقیر کند، شخص مسیحی او را دوست داشته و خدمت خواهد نمود. اگر دنیا علیه او خشونت ورزد مسیحی او را دستگیری نموده و دلداری خواهد داد. اگر دنیا او را بی‌حرمت کرده و توهین کند مسیحی عزت خود را فدا خواهد کرد تا شرم برادر خود را بپوشاند. جایی که دنیا طالب سود است، مسیحی آن را نفی می‌کند.

درحالی که دنیا استثمار می‌کند او از خود سلب مالکیت می‌نماید و در حالی که دنیا ستمگرانه عمل می‌کند او به پایین خم شده و ستم دیده را بلند می‌کند. اگر دنیا در دروغ‌ها پناه گیرد، او دهان خود را برای نادان خواهد گشود و به راستی شهادت خواهد داد. به خاطر برادر، یهودی یا یونانی، اسیر یا آزاد، قوی یا ضعیف، اشرافی یا معمولی او تمام رفاقت با دنیا را نفی خواهد کرد، زیرا مسیحی در رفاقت با جسم مسیح خدمت می‌کند و آن را نمی‌تواند از دنیا مخفی دارد. او را از دنیا فرا خوانده‌اند تا به دنبال مسیح برود.

... این با دعوت از اولین شاگردان کاملاً تفاوت دارد. شاگردان می‌بایستی همه چیز را رها می‌کردند و به دنبال مسیح می‌رفتند. حالا به ما گفته می‌شود: «بگذارید هر شخصی در هر دعوتی که از او شده در آنجا ساکن باشد.» ما چگونه باید با این تضادها مصالحه کنیم؟

... هنگامی که او به برده نصیحت می‌کند تا همانگونه که هست بماند، به این دلیل نیست که او مایل است او را شهروندی بهتر یا وفادارتر برای دنیا بسازد. بدینگونه نیست که گویی پولس قدیس تلاش داشته تا بر نقطه سیاه در نظم جامعه سرپوش بگذارد یا از آن چشم‌پوشی کند. منظور او این نیست که ساختار طبقاتی جامعه دنیوی آنقدر خوب و در نظمی خدایی است که اشتباه خواهد بود اگر آن را به شیوه انقلابی سرنگون نمود. حقیقت مطلب این است که تمامی دنیا اینک به توسط عمل عیسای مسیح که به انسان‌های آزاد و برده‌ها بطور مساوی آزادی بخشیده، زیر و رو شده است. یک انقلاب این نظم نوین الهی را که عیسای مسیح برقرار ساخته تیره و تار خواهد کرد. به همین شکل هم مانع بر هم خوردن نظم فعلی جهان در ملکوت آینده خدا شده و آن را به عقب خواهد انداخت. به همین اندازه اشتباه خواهد بود اگر فرض کنیم که پولس قدیس تصور می‌کند که به انجام رسانیدن دعوت دنیوی ما خود زیستن به حیات مسیحی است. نه، معنی واقعی آن این است که امید مسیحی بر این دنیا قرار نگرفته است، بلکه بر مسیح و ملکوت او و بدین سبب، بگذار برده باز هم برده باقی بماند!

۱- از بونهوفر کتابی درباره مسیح یا مسیح‌شناسی وجود ندارد، اما او در طی دوران زندگی خود و در تمام نوشته‌هایش با این سؤال مشغول بوده که مسیح کیست، مسیح امروزه برای من و برای ما کیست؟ و کجا می‌توانم به او دسترسی پیدا کنم، او را بگیرم، او را «داشته» باشم، تجربه کرده و با او رو به رو شوم؟ او علاقه‌مند حضور مسیح در قلمرو دنیای ما و تجربه بشری ماست. اولین جواب را بونهوفر در تز کلیسا‌شناسی‌اش (۱۹۲۷) به خود و به ما داده است؛ مسیح به صورت کلیسا وجود دارد (این جماعت و اجتماع ایمانداران). بنابراین در ابتدا صحبت او درباره کلیسا و درباره مسیح به نظر همانند دو روی یک سکه می‌رسد. تدریس‌های علمی او درباره «جوهر کلیسا» (۱۹۳۲) و درباره «مسیح‌شناسی» (۱۹۳۳) به یک معنی همانند دوقلو هستند، آنچه که درباره کلیسا می‌تواند گفته شود، می‌تواند درباره مسیح نیز گفته شود و برعکس.

۲- هیچ دانش عقلانی درباره شناخت مسیح وجود ندارد. شخصیت او را نمی‌توان به وسیله اعمالش شناخت، زیرا «او کارهای خود را در چهارچوب ناشناس تاریخ، درون جسم انجام می‌دهد». تنها جایی که می‌توان مسیح را شناخت جایی است که او خود را آشکار می‌کند، این نیایش به مسیح است (مسیح‌شناسی، GSIII، ۱۷۷). بنابراین حضور او حضوری پوشیده در پرده است. همانطوری که تن‌گیری خدا در بشریت مکاشفه و در عین حال مستور است، ذات و هستی او فقط توسط اعلام و موعظه به ما معرفی می‌شود «مسیح اعلام شده مسیح واقعی است» (۱۸۱). بنابراین «خدا فقط به عنوان خدا برای من خداست و مسیح فقط به عنوان مسیح برای من مسیح است» (۱۸۲). هیچ خدا یا مسیحی «تنها» وجود ندارد، فقط خدا یا مسیح «برای من» (PRO ME)، بعدها او می‌گوید: «برای ما» (PRO NOBIS).

۳- مسیح معرف بشریت نوین (تازه شده) است. مسیح به عنوان کلمه خدا با من صحبت می‌کند، مشارکت و اجتماع را جستجو می‌نماید، مرا به مسؤولیت‌م فرا می‌خواند. مسیح به عنوان رازهای مقدس کلمه‌ای است که جسم شده است. بنابراین، او در برگیرنده و تازه کننده تمام طبیعت و تمام تاریخ است. تصلیب مسیح و رستاخیز او همانگونه که او برای تمام بشریت ایستاده، «نیابت» نه تنها نشان‌دهنده یا به معنی، بلکه واقعا بحران و داوری انسانیت قدیم و خلقت انسانیت جدید در طبیعت و تاریخ است. بنابراین او نقطه مرکزی هستی انسان، تاریخ و طبیعت است، در اینجا بونهوفر به این بینش مهم رسیده است که هیچ قلمروی در دنیای ما وجود ندارد که بتوان درباره آن بدون مسیح اندیشید.

• تذکر: بونهوفر هرگز سعی به اثبات این بینش‌ها به وسیله دلایل عقلانی نمی‌نماید، بلکه این بینش‌ها را بیشتر از نقطه نظر ایمان و دلایل الهیاتی ارائه می‌کند و آنها را به استدلال عقلانی وامی‌گذارد.

۴- بونهوفر عیسای مسیح را به عنوان یک شخص، کاملاً خدا که کاملاً جسم شده می‌بیند. او خداوند کلیساست و کلیسا و برادر است، او شخصی است «برای دیگران» و بنابراین نمونه موقری برای کلیسا و مسیحیان که آنها نیز می‌باید «برای دیگران وجود داشته باشند». مسیح نشان می‌دهد که معنی زندگی در همدردی با مردم چیست، با فقیران و ستمدیدگان و همه آنهایی که رنج می‌برند، اما او آرزو دارد که همه را به سوی حیاتی در پری آن هدایت کند. مسیح مایل است ببیند که موجودات بشری از سلامت خوب، ایمان خوب، مالکیت تمام نیازهای زندگی، نظم خوب، عدالت، آزادی و محبت لذت می‌برند. او «شاگردان» خود را قدرت می‌دهد تا به مردم شهادت و امید بدهند منجمله قدرت کلیدهای (آسمان)، برای شفا دادن و بخشش گناهان.

۵- با دیدن عیسای مسیح به عنوان یک شخص در کاملیتش، بونهوفر علاقه‌مند نیست که به بحثی درباره تفاوت مابین «عیسی تاریخی» و «مسیح مژده انجیل» یا در بحث مربوط به رابطه مابین طبیعت «الهی» و «بشری» او وارد شود. فرمول شورای کالسدون (۴۵۱ میلادی)، نه مخلوط شده نه قابل تغییر است، نه تقسیم شده نه جدا گشته، به شیوه نفی، نه تنها حذف اشتباهات الحادی، بلکه همچنین محدودیت‌های چهارچوب‌های فلسفی (بطور مثال هستی، جوهره، دینامیک، فیزیک) که با سؤال «چگونه» سر و کار دارد (چگونه خدا می‌تواند انسان شود، چگونه می‌توانند الوهیت و انسانیت نزد هم بیایند و در نتیجه: چگونه حضور مسیح در آیین سپاس شام خداوند قابل درک است) را نشان می‌دهد. منسوخ

کردن شام تعاریف مشخص مثبت یا قاطع در فرمول کالسدون ما را به سوی این «واقعیت» مرکزی هدایت می کند که «خدا خود را در عیسای مسیح آشکار ساخته است. بنابراین سؤال «چگونه» باید توسط سؤال «چه کسی» (چه کسی خود را آشکار می کند، با چه کسی ما به عنوان خدای مجسم شده رو به رو می شویم، چه کسی در آیین سپاس شام خداوند حضور دارد) که نمی تواند یک بار و برای همیشه پاسخ داده شود، اما همیشه محتاج جواب های شخصی تازه الهیدانان و مسیحیان است، جایگزین گردد.

۶- این خدا در فروتنی اش است که ما در مسیح با آن رو به رو می شویم. این مسیح در بی قدرتی خود است (در قنذاق و صلیب) که برادر ماست. دنیا تلاش های خود را علیه خدای قادر مطلق کرده و می کند و نشان داده که می تواند بدون چنین خدایی هم به خوبی زندگی کند. دنیا دیگر نیازمند خدا به عنوان حلال بزرگ مشکلات نیست، زیرا دنیا یاد گرفته که مسایل خود را به گونه «حتی اگر خدایی وجود نداشته باشد» حل کند، اما آنچه که در این دنیای بی خدا شده می ماند خدای بدون قدرت است، مسیح درد و رنج کشیده که کاری می کند که هیچ کس دیگر نمی تواند بکند: مواظبت کردن و ارائه نجات بشریت و به دوش کشیدن یوغ ها، گناهان و سختی های آنها بر صلیب تا بتواند دنیا را از آنها آزاد کرده و راه را به سوی آزادی و محبت ابدی هموار سازد، با شروع این امر خطیر در این دنیا.

۷- ایده پولس از «جسم مسیح» برای بونهوفر مرکزیت دارد. این برای حضور واقعی مسیح در درون این جهان است، بدین جهت است که او تقریباً جسم مسیح و کلیسا را همانند شمرده است. او هرگز در خرده گرفتن به کلیسای متجلی شده به دلیل فقدان جسارت جهت پیروی حقیقی و اطاعت‌مندان از مسیح دریغ ننمود. او آزادانه از کلیسا دعوت کرد تا بطور عمقی و ریشه ای توجه نموده و به گناهان اعتراف نماید و برای تغییر یا منسوخ کردن طرز رفتار و ساختارهایش اصرار نماید. کلیسا نباید طفره رفته و از مبارزه با دنیا اجتناب ورزد، همین طور عقب نشینی به دیرها یا جد و جهد برای جذب شدن به دنیا برای کلیسا مجاز نیست. می باید با این دنیا مبارزه نماید و هر چه بیشتر ظاهر و شکل استاد خود، خداوند درد و رنج کشیده را به خود بگیرد.

۸- بونهوفر به عنوان یکی از تجربه های قابل توجه خود تذکر می دهد که در زمان های انحراف بشری و استانداردهای اخلاقی (در حکومت رایش سوم) روشنفکران و مردم صدیق از تمام طبقات جامعه بار دیگر کشش خود را به کلیسا کشف کردند. به نظر او ارزش های انسانی در زمان های خطر و تهدید ریشه ها و منشأ خود را در بشریت الهی مسیح بار دیگر کشف کرد. این چه معنی دارد: مسیح بیرون از کلیسا؟ کلیسایی مخفی خارج از کلیسای آشکار؟ اینها سؤالاتی هستند برای بحثی که هنوز تمام نشده. کلیسا در طی تاریخ، تمایز مابین قلمرو مسیح و قلمرو جهان را پذیرفته. بونهوفر اظهار می دارد: مسیح (در) کلیساست و هم چنین مسیح (در) حکومت است. هیچ قلمرویی در دنیا خارج از اقتدار مسیح وجود ندارد. کلیسا باید تعلیمات خود را هر جایی که این را به حساب نمی آورد دوباره مرور کند. بونهوفر نظریه دنیای مادی مدرن را به عنوان ضد مسیح نمی پذیرد، زیرا دنیای مادی مدرن تصورات و ایده های غیرقابل تصرف مسیح را رد می کند. با چنین عملی دنیای بی خدای مدرن می تواند حتی به خدا نزدیکتر شده باشد.

۹- امروزه بشر در اشتیاق معجزات است، اما کلیسا نباید پای بند چنین آرزوهایی باشد. ایمان مسیحی بر مبنای «معجزات» قرار نگرفته، بونهوفر اشاره به این واقعیت دارد که نه فقط کتاب مقدس بلکه تمام ادیان نسبت به آنها علاقه نشان می دهند، بلکه بیشتر بر «واقعیت» خود آشکارسازی خدا در مسیح استوار است. قدرت او در اتفاقات «برتر» یا ماورای الطبیعه متجلی نمی شود، بلکه توسط قدرت او در تن گیری (در طبیعت انسانی و دنیوی و تبدیل آن به یک «آفرینش نوین»).

### بدن مسیح

ایمان ما باید از ظلمت این عطا آگاه باشد. بدن مسیح بنیان مطمئن این ایمان است. هنگامی که ما شریک عطیه نجات می شویم، این عطای یگانه و کامل به ما عطا می شود. این عطا در واقع تازگی حیات است. در بدن مسیح ما توسط عمل خدا به ساحت ابدیت گام می گذاریم. پس از سقوط آدم، خدا پیوسته کلام خود را برای انسان گناهکار می فرستاد. وی به دنبال انسان ها بود تا آنان را نزد خود باز آورد. هدف اصلی فرستاده شدن کلام خدا نیز این بود تا آنان را نزد خود باز آورد، تا مشارکت انسانیت گمگشته را با خدا احیا نماید. کلام خدا نیز هم به شکل وعده و هم به شکل شریعت به انسان ها داده شد، اما انسان ها این کلام را رد نمودند و پذیرفته شدن از سوی خدا را نیز. آنان قربانی هایی به خدا

گذرانیدند و به اعمالی دست زدند که با ساده لوحی تصور می کردند خدا آنها را به خاطر این اعمال خواهد پذیرفت. سپس بزرگترین معجزه به وقوع پیوست. پسر خدا انسان گشت و کلمه جسم گردید. آن کس که از ازل در جلال پدر بود، آن کس که در ابتدا عامل آفرینش بود و آفرینش تنها توسط او و در او می تواند شناخته شود، او که خود خدا بود (اول قرن‌تین ۸: ۶، دوم قرن‌تین ۸: ۹، فیلیپیان ۲: ۶). خدا انسانیت را نه تنها آنگونه که توسط کلامش انجام داده بود، بلکه در بدن عیسی بر خود گرفت. خدا با رحمت خود پسر خود را در جسم انسانی فرستاد تا بدین وسیله تمامی نژاد انسانی را دربر گرفته و آن را به سوی خدا باز آورد.

... پدران کلیسا در تفکر و تعمق در مورد تن گیری خدا به این نتیجه رسیدند که اگرچه این امر که خدا طبیعت انسانی را بر خود گرفت صحیح می باشد، اما اینکه وی یک انسان کامل را برگزید و با او متحد گشت ناصحیح است. خدا انسان شد، این سخن بدین معناست که وی طبیعت انسانی ما را با تمامی ضعف ها بر خود گرفت و این سخن بدین معنی نیست که وی تنها انسانیت عیسی را بر خود گرفت. ما مادام که این تمایز ظریف را درک نکنیم پیام انجیل را درک نخواهیم کرد. بدن عیسای مسیح که ما با تمامی انسان بودن در آن قرار گرفته ایم اکنون بنیان نجات ماست. اگرچه مسیح «جسم گناه» را بر خود گرفت، اما خود هرگز گناه نکرد (دوم قرن‌تین ۵: ۲۱، عبرانیان ۴: ۱۵).

... در نتیجه وجود پسر خدا را در دو جنبه می توان مشاهده نمود که یک جنبه شامل شخصیت خود او می شد و جنبه دیگر آن نماینده انسانیت نوین بود. هر عملی که وی انجام می داد به خاطر انسانیت جدید بود که آن را در بدن خویش داشت. به همین دلیل وی آدم ثانی یا آدم آخر خوانده می شود (اول قرن‌تین ۱۵: ۴۷). آدم اول نیز مانند مسیح هم یک فرد مجزا بود و هم نماینده کل نژاد انسانی. او نیز کل نژاد انسانی را در خویشتن داشت. در او نژاد انسانی سقوط نمود (رومیان ۵: ۱۹). مسیح انسان دوم است (اول قرن‌تین ۱۵: ۴۷) و در او انسانیت نوین آفریده شده است. وی «انسان نوین» است.

... اگر او صرفاً یک معلم یا یک نبی بود، نیاز نداشت کسی از او پیروی کند، بلکه او صرفاً به شنوندگان نیاز داشت، اما از آنجایی که وی پسر تن گرفته خداست که در جسم انسانی ظاهر گشت به گروهی از پیروان نیاز دارد که نه تنها در تعلیم بلکه در بدن او نیز شریک گردند.

... بدن زمینی مسیح با تجربه مصلوب شدن و مرگ رو به رو شد. در مرگ او انسانیت نوین نیز صلیب مرگ را تجربه نمود. عیسای مسیح نه فقط وجود یک انسان بلکه شکل انسان، جسم گناه و طبیعت انسانی را بر خود گرفت تا اینکه همه کسانی که وی در بدن خویشتن آنها را با خود متحد ساخته بود با او رنج بکشند و بمیرند. وی همه قصورات و گناهان ما را بر صلیب متحمل شد. این «ما» بودیم که با او مصلوب شدیم و با او مردیم و بدن انسانی او مرد، به این دلیل که به عنوان بدنی فسادناپذیر و پرجلال مجدداً قیام کند. این بدن قیام کرده به یک معنا همان بدن قدیمی بود، چون قبر وی خالی بود، اما به معنایی دیگر بدنی جدید بود. از آنجا که عیسی تمامی نژاد انسانی را در خویشتن داشت، با مرگ و رستاخیز خود، نژاد انسانی را نیز در تجربه مرگ و رستاخیز سهیم نمود. بنابراین وی انسانیتی را که بر زمین بر خود گرفته بود، برای همیشه در بدن پرجلالش با خود دارد.

... در سطور فوق پولس رسول معجزه تن گیری را به طرق گوناگون بیان می کند. تمام سخنان فوق را می توان در یک اصطلاح ساده گنجانید «مسیح برای ماست»، نه تنها در کلام و دیدگاهش نسبت به ما، بلکه در زندگی جسمانی اش. او در جسمش جایی را اشغال نمود که ما باید در حضور خدا می داشتیم. وی با تن گیری خود توانست به جای ما رنج بکشد و بمیرد. (دوم قرن‌تین ۵: ۲۱، غلاطیان ۳: ۱۳، ۱: ۴، اول تسالونیکیان ۵: ۱۰). بدن مسیح هنگامی که بر بالای صلیب بود، از آن ما بود و هنگامی که در کلام، در تعمید و در آیین سپاس شام خداوند به ما داده می شود نیز از آن ماست. این امر بنیان هر گونه مشارکت جسمانی با عیسای مسیح است.

... بدن مسیح با انسانیت جدیدی که وی بر خود گرفت یکی است. در حقیقت کلیسا بدن مسیح است. عیسای مسیح همزمان هم خود و هم کلیسایش است. پس از صعود مسیح به آسمان حیات مسیح بر روی زمین در بدن او یعنی کلیسا تداوم یافته است. کلیسا بدن اوست که مصلوب شده و قیام کرده است و نیز انسانیتی است که وی بر خود گرفته است. بنابراین تعمید یافتن به معنای این است که انسان عضو کلیسا و عضو بدن او گردد. (غلاطیان ۳: ۲۸).



رومیان ۱۲: ۵، اول قرن‌تین ۱۰: ۱۷). کلیسا آن «انسان جدید» است. کلیسا توسط مرگ مسیح بر صلیب به عنوان انسان جدید آفریده شده است.

... این انسان جدید، کلیسا، «به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است» (افسیان ۴: ۲۴) و «به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می‌شود» (کولسیان ۳: ۱۰). در این آیه مسیح با صورت خدا یکسان انگاشته می‌شود. آدم، انسان اول بود که به صورت آفریننده خود آفریده شد، اما در هنگام سقوط این صورت را مخدوش ساخت و حال انسان دوم، آدم آخر، عیسای مسیح، همانند صورت الهی آفریده شده است (اول قرن‌تین ۱۵: ۴۷). بنابراین هم عیسی و هم کلیسا انسان جدید محسوب می‌شوند. مسیح انسانیت جدید در انسان جدید است؛ مسیح کلیساست.

در کلام خدا رابطه بین یک فرد ایماندار با انسان جدید با استفاده از اصطلاح «پوشیدن» بیان شده است. انسان جدید شبیه ردایی است که برای پوشاندن فرد ایماندار به وجود آمده است. فرد ایماندار باید خود را با صورت خدا یعنی مسیح و کلیسا ملبس سازد. در تعمید فرد ایماندار مسیح را می‌پوشد و این امر به معنای آن است که وی در بدن مسیح شریک شده است؛ یعنی در بدن شخصی که در او نه یونانی و نه یهود، نه آزاد و نه برده معنایی ندارد. هیچ کس نمی‌تواند انسان جدیدی گردد مگر اینکه وارد کلیسا شود و عضو بدن مسیح گردد. غیرممکن است که شخصی منفردا انسان جدید گردد. انسان جدید معنایش خیلی بیشتر از یک فرد ایماندار است که عادل شده و تقدیس گشته است. انسان جدید به معنای کلیسا، به معنای بدن مسیح و در واقع به معنای خود مسیح است.

... ما هنگامی که موضوع یگانگی بین مسیح و بدن او یعنی کلیسا را درک نمودیم باید به یک حقیقت دیگر یعنی به حقیقت خداوندی مسیح بر بدن مسیح توجه کنیم. پولس رسول هنگامی که موضوع بدن مسیح را تشریح می‌کند مسیح را سر بدن می‌خواند (افسیان ۱: ۲۲، کولسیان ۱: ۱۸، ۲: ۱۹). تصدیق این امر بیانگر این است که مسیح بالاتر از کلیسای خود ایستاده است. آن واقعیت تاریخی که به این حقیقت اهمیتی محوری می‌دهد و هر گونه نظریه‌ای در مورد هم جوشی عرفانی بین مسیح و کلیسایش را رد می‌کند، صعود مسیح به آسمان (و بازگشت مجدد او) است. همان مسیحی که در کلیسایش حاضر است مجدداً خواهد آمد. خواه ما در مورد حضور او بر زمین و یا بازگشت مجدد او بر ابرهای آسمان بیندیشیم یا نیندیشیم. او خداوند، کلیسا و همان بدن واحد است، اما بسیاری ضرورت دارد که ما هم به اتحاد و پیوند مسیح با کلیسایش و همزمان به تمایزی که بین او و کلیسایش وجود دارد توجه کنیم و به هر دو موضوع اهمیت بدهیم. پس کلیسا یک انسان و بدن مسیح می‌باشد، اما این بدن در عین حال از اعضای متعدد متشکل شده و مشارکتی از اعضای بدن می‌باشد (رومیان ۱۲: ۵، اول قرن‌تین ۱۲: ۱۲).

... این اتحاد کل کلیساست که هر عضو را تبدیل به آنچه که هست می‌سازد. در اینجا وظیفه و عملکرد روح القدس را مشاهده می‌کنیم. این روح القدس است که مسیح را در هر عضو ساکن می‌گرداند (افسیان ۳: ۱۷، اول قرن‌تین ۱۲: ۳) و اگرچه کل بنای کلیسا از پیش در مسیح کامل است روح القدس با گرد هم آوردن تک تک اعضا کلیسا را بنا می‌کند (افسیان ۲: ۲۲، ۴: ۱۲، کولسیان ۲: ۲). روح القدس مشارکت بین اعضای بدن را تحقق می‌بخشد (دوم قرن‌تین ۱۳: ۱۴، رومیان ۱۵: ۳۰، ۵: ۵، کولسیان ۱: ۸، افسسیان ۴: ۳). خداوند روح است (دوم قرن‌تین ۳: ۱۷). کلیسای مسیح حضور مسیح توسط روح القدس است. بدین طریق حیات بدن مسیح به حیات ما تبدیل می‌شود. در مسیح ما دیگر زندگی نمی‌کنیم، بلکه او در ما زندگی می‌کند. حیات ایمانداران در کلیسا در واقع حیات مسیح در آنان است (غلاطیان ۲: ۲۰، رومیان ۸: ۱۰، دوم قرن‌تین ۱۳: ۵، اول یوحنا ۴-۱۵).

ما در مشارکت با بدن مصلوب شده و جلال یافته مسیح، در رنج و جلال او شریک می‌شویم. صلیب او باری است که بر بدن او یعنی کلیسا قرار گرفته است. همه رنج‌هایی که در زیر بار این صلیب تحمل می‌شوند رنج‌های خود مسیح هستند. این رنج ابتدا به شکل مرگ در هنگام تعمید و سپس به شکل مرگ هر روزه مسیحیان دیده می‌شود (اول قرن‌تین ۱۵: ۳۱)، اما رنجی بزرگتر از این رنج هم هست که وعده‌ای عالی را با خود دارد، زیرا در حالی که صحیح است که فقط رنج خود مسیح می‌تواند گناه انسان‌ها را کفاره کند و اینکه این رنج و پیروزی او برای ما انجام شد، با وجود این او به کسانی که از مشارکت در بدن وی شرمگین نیستند امتیاز و فیض عظیم رنج بردن برای «خودش» را عطا می‌کند. جلالی بزرگتر و امتیازی بهتر از این را مسیح نمی‌تواند به مسیحیان عطا کند که «به خاطر مسیح» رنج

بکشند. هنگامی که این امر اتفاق می‌افتد، ما شاهد واقعه‌ای هستیم که تحت شریعت نمی‌توان وقوع آن را تصور نمود زیرا طبق شریعت ما فقط می‌توانیم به خاطر گناهانمان تنبیه شویم. در شریعت موردی وجود ندارد که یک انسان بتواند به خاطر «نیکویی» خودش رنج بکشد، چه برسد برای «نیکویی» دیگری. پس رنج بردن به خاطر دیگری و کمتر از همه رنج بردن به خاطر مسیح نیز دیگر به هیچ عنوان نمی‌تواند مطرح باشد. بدن مسیح که به خاطر ما داده شد و مجازات گناهان ما را متحمل گردید ما را آزاد می‌سازد تا بتوانیم سهم خود را در رنج و مرگ مسیح داشته باشیم. اکنون ما می‌توانیم به خاطر مسیح خدمت کنیم و به خاطر وی رنج بکشیم؛ یعنی به خاطر کسی که همه چیز را برای ما ممکن گردانیده است. این امکان، معجزه فیض است که ما می‌توانیم در مشارکت خود در بدن مسیح از آن برخوردار شویم (فیلیپیان ۱: ۲۵، ۲: ۱۷، رومیان ۸: ۳۵، اول قرنتیان ۴: ۱۰، دوم قرنتیان ۴: ۱۰، ۵: ۲۰، ۱۳: ۹).

اگرچه مسیح هر رنجی را که به خاطر نجات ما ضروری بود نیابتاً متحمل شد، اما رنج وی بر زمین هنوز پایان نیافته است. وی در فیض خود میزانی از رنج برای کلیسایش باقی گذاشته است که تا زمان بازگشت ثانوی وی کلیسا باید آن را متحمل شود (کولسیان ۱: ۲۴). تحمل این رنج به نفع بدن او یعنی کلیساست. اینکه آیا این رنج تأثیری بر کفاره گناه دارد (اول پطرس ۴: ۱) موضوعی است که ما نمی‌دانیم، اما حداقل می‌دانیم که فردی که در قدرت بدن مسیح رنج می‌کشد، به نمایندگی از سوی دیگران «برای» کلیسا، بدن مسیح رنج می‌کشد و این امتیاز را می‌یابد تا آنچه را که از دیگران مضایقه شده، خود تحمل کند.

«... پیوسته مرگ عیسی خداوند را در جسد خود حمل می‌کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود. زیرا ما که زنده‌ایم دائماً به خاطر عیسی به موت سپرده می‌شویم تا حیات عیسی نیز در جسد فانی ما ظاهر شود» (دوم قرنتیان ۴: ۱۰-۱۱، ۱: ۵-۷، ۱۳: ۹، فیلیپیان ۲: ۱۷). بدن مسیح باید رنجی مختص خودش را تحمل کند. خدا به یک شخص، فیض تحمل رنجی مخصوص به خاطر دیگران را عطا می‌کند و این رنج باید به هر قیمتی تحمل شده و بر آن غلبه شود. متبارک است کسی که خدا او را شایسته رنج بردن به خاطر بدن مسیح می‌داند. چنین رنجی در حقیقت خوشی محسوب می‌شود (کولسیان ۱: ۲۴، فیلیپیان ۲: ۱۷) و ایماندار را قادر می‌سازد که به این امر مباهات نماید که در بدن خود نشانه‌های مرگ مسیح را دارد (دوم قرنتیان ۴: ۱۰، غلاطیان ۶: ۱۷). یک مسیحی می‌تواند خدا را اینچنین خدمت کند تا بتواند مانند پولس رسول بگوید: «مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات خواه در موت» (فیلیپیان ۱: ۲۰). این خدمت و فعالیت نیابتی برای اعضای بدن در حقیقت حیات خود مسیح است که او می‌خواهد تا در اعضای خود شکل بگیرد (غلاطیان ۴: ۱۹). در آنچه که در سطور فوق گفته شد هیچ مطلب جدیدی بیان نگردیده و حقیقت امر آن است که ما صرفاً می‌خواهیم در همان طریقی که نخستین شاگردان مسیح گام نهادند قدم برداریم.

۱- در حالی که کتاب‌های «بهای شاگردی» و «مشارکت مسیحی» بر پایه تجربیات بونهوفر به عنوان مدیر سمینار مذهبی کلیسای معترف (دو سال بطور «قانونی» و دو سال و نیم بطور «غیرقانونی») نوشته شده، پیش‌نویس طرح کتاب هرگز تمام نشده «اخلاقیات» در مدتی حدود ۳ سال (۱۹۴۰-۱۹۴۳، جنگ جهانی ۱۹۳۹-۱۹۴۵) نوشته شد. در این زمان او در بخش ضد اطلاعات ارتش کار می‌کرد. این مقام او را از خدمت نظام معاف نموده و برای او به منزله پوششی بود تا با استفاده از آن بتواند در مسافرت‌های «رسمی» مابین دوستان متنفع خود در جنبش جهانی و دوستان سیاسی آنها در غرب از یک سو و جبهه مقاومت ضد هیتلری در آلمان از سوی دیگر تبادل اطلاعات بنماید. فاصله زمانی مابین سفرهای متعددش گاه چند هفته‌ای به او فرصت می‌داد تا افکارش را تکامل بخشد و ذهن خود را پاک نماید، در حالی که در دوره قبلی موضوع اصلی مسیح و کلیسایش بود حالا مسیح و دنیا می‌باشد.

۲- اولین نگرش (۴۰-۱۹۳۹): «شناخت خوب و شریر به نظر می‌رسد که هدف هر استدلال اخلاقی باشد. اولین وظیفه اخلاقیات مسیحی این است که این شناخت را منسوخ نماید.» شناخت خوب و شریر در هر لحظه از جدایی آدم و حوا از اصل و منشأ خودشان به وجود می‌آید. مبارزه با مسایل اخلاقی، تلاش برای تمایز مابین خوب و شریر، در این مفهوم نشان‌دهنده شکاف‌ها و درگیری‌های دنیایی سقوط کرده است که در عدم هماهنگی و بی‌نظمی و عدم اتحاد با خود بسر می‌برد تا زمانی که جدایی از خدا ادامه می‌یابد. شرمساری «آنگاه آنها پیش‌بندها درست کردند» و این نتیجه وجدان است که مرد و همسرش را در عدم اتحاد با خود و میان خودشان نشان می‌دهد.

بنابراین بازسازی اتحاد گمشده، آشتی دوباره (عهد جدید)، نقطه شروع قاطعی است برای هر گونه تجربه اخلاقی. «داوری مکن» (متی ۷: ۱) جواب عیسی است مادام که قضاوت اخلاقی بر پایه استانداردهای اخلاقی بشر یا «کارهای نیک» قرار دارد. «انسان روحانی بر هر چیز داوری می‌کند» (اول قرن‌تین ۲: ۱۵) این قضاوتی است بر مبنای آشتی دوباره. «اگر صدقه می‌دهی مگذار دست چپت بداند که دست راستت چه می‌کند و بگذار که در خفا انجام شود» (متی ۲۵: ۳۱). عادل هیچ چیز درباره خوبی که انجام داده «نمی‌داند» (متی ۲۵: ۳۱). «آزمایش» کتاب مقدسی از خوبی و شرارت بر طبق کتاب مقدس می‌باید آزمایشی از اراده خدا باشد، «انجام» اراده خدا می‌باید از شنیدن کلام خدا ناشی شود وگرنه ممکن است انجामी کاذب باشد. این محبت خداست که شکاف مابین او و ما را پل می‌زند که انسان‌های غیرمتحد را دوباره متحد می‌سازد.

اخلاقیات مسیحی در این چشم انداز درباره بازسازی اتحاد با منشأ است. وقتی که همانگونه که بونهوفر مشاهده کرده در این زمان‌های ستمگری یک همبستگی مابین مدافعین استدلال، عدالت، آموزش، انسانیت، آزادی، تحمل، حقوق بشر و غیره با مسیحیان رشد کرد می‌توان گفت که مسیح در مرکز قرار دارد و ارزش‌های به خطر افتاده پناهگاه او را می‌جویند «فرزندان بالغ کلیسا که فرار کرده بودند به هنگام خطر به خانه نزد مادر خود بازمی‌گردند.» آنهایی که برای دلیلی عادلانه تحت ستم قرار می‌گیرند به مسیح رجوع داده می‌شوند. بنابراین ما باید بگوییم: «تو اگر مانند یکی از این عادلان که برای عدالت، راستی، انسانیت مبارزه کرده و رنج کشیده‌اند نشوی قادر نخواهی بود که مسیح را بشناسی یا او را بیابی.»

۳- نگرش دوم (پاییز ۱۹۴۰): در زمان‌های انحراف هر گونه استدلال استاندارد اخلاقی یا تئوری یا برنامه‌ای، ضعف خود را برای مواجه شدن با واقعیت انحراف آشکار می‌سازد. فقط آن سادگی و دور اندیشی‌ای که با نگاهی آزاد منشأ نه به خدا و واقعیت بدست آمده می‌تواند خصوصیات ویژه او را آشکار سازد. خدا خودش جانب ما گناهکاران را می‌گیرد و اجازه می‌دهد که او را به همراه جهان متهم کنیم و بدین ترتیب داوران خود را به مدافعین تبدیل می‌نماید. خدای تن گرفته و فیزیکی «آری خدا به موجود واقعی بشری، نه آری بی‌احساس یک داور، بلکه آری پر رحمت یک همگام رنج و دردکش» است.

نگاه کردن به او آشکارکننده طیف کاملی از فاجعه است و چون خدا از هیچ موجود بشری انزجار نداشت، ما نیز نمی‌باید از همسایگان خود منزجر باشیم. بنابراین ما اجازه نداریم کنار بنشینیم و به فاجعه به عنوان یک تماشاچی نگاه کنیم، بلکه باید در محبت خدا عمل کرده و در تن‌گیری مسیح، تصلیب او و رستائیش شرکت نماییم. مسیحیان و کلیسا می‌باید در صلح و آشتی که عیسای مسیح به ارمغان آورد تا به آخر زندگی کنند. آنها می‌باید به صراحت و هوشیاری کوتاهی‌ها و قصورات و شکست‌های کلیسا را که در فاجعه سهیم است اقرار نمایند و بدین ترتیب «نیابتاً» راه را برای توبه، تازگی و نظمی نوین در جامعه و مابین ملل هموار نمایند.

۴- نگرش سوم (قسمت اول: پاییز - زمستان ۴۱ - ۱۹۴۰): «زندگی مسیحی؛ یعنی انسان بودن تحت قدرت تن‌گیری؛ یعنی دریافت داوری و فیض تحت قدرت صلیب؛ یعنی زیستن با حیاتی نوین تحت قدرت جسم‌پوشی، به معنی دریافت داوری و فیض تحت قدرت صلیب، به معنی زیست کردن با حیاتی نوین تحت قدرت رستائیش... زندگی مسیحی به معنی شراکت در برخورد مسیح با دنیاست.» امید برای (فیض) نهایی شامل جدی گرفتن دنیای ماقبل آخر (دنیای موجود به عنوان خلقت خدا) است: «از طریقی می‌باید در امتداد ماقبل آخر به پیش رفت... قبل از اینکه کاملاً خرد شود» و گرنه فیض گران، ارزان خواهد شد.

زندگی مسیحی؛ یعنی آماده ساختن طریقی برای آمدن خداوند. «گرسنگان نیازمند به نان هستند، بی‌سرنهان به پناهگاه، محروم‌شدگان از حق به عدالت، تنهائیان به اجتماع، بی‌نظم‌ها به نظم و بردگان به آزادی. این یک کفر به خدا و به همسایه خواهد بود اگر گرسنگان را گرسنه بگذاریم... فراهم نمودن نان برای گرسنه آماده ساختن طریق برای آمدن فیض است.» «نیکویی انسان به خودی خود ارزشی نخواهد داشت، اما آن را باید برای عیسای مسیح طلب نمود.» بنابراین نیکویی بشری، حقوق طبیعی زندگی و همچنین حقوق مدنی و انسانی (همانند امانت شخصی، حفاظت از زندگی او در برابر کشتار اجباری یا مثلاً کشتن انسان‌های مبتلا به بیماری‌های لاعلاج برای راحت نمودن آنها از درد و رنج، تجاوز، بهره‌کشی، شکنجه، حق آموزش) را می‌باید بها داد و دفاع نمود.

۵- نگرش سوم (قسمت دوم: ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱): «مسأله اخلاقیات مسیحی واقعی شدن واقعیت مکاشفه خدا در مسیح در میان مخلوقات اوست.» جستجو برای نیکی نباید محدود به تجزیه اراده یا وجدان انسان یا نتایج یا انگیزه‌های اعمال انسانی باشد، بلکه باید از بینش آغاز شود: «موجود بشری کاملیت غیرقابل تقسیر دارد نه فقط به عنوان یک موجود منفرد که در شخص اوست یا در اعمالش بلکه همین طور به عنوان عنصری از جامعه بشری و خلقت او که در آن وجود دارد.» واقعیت هم هویت با حقیقت تجربی نیست... در عیسای مسیح واقعیت خدا به واقعیت این جهان نفوذ کرده (ذوب شده). نکته این است که «شراکت امروزه در واقعیت خدا و واقعیت این جهان در عیسای مسیح و به این صورت که من هرگز واقعیت خدا را بدون واقعیت جهان و واقعیت این جهان را بدون واقعیت خدا تجربه نکنم.»

می‌بایستی بر تمام اصول اعتقادی که الوهیت را از محیطی کفرآمیز و قلمرو جهان را از قلمرو خدا جدا می‌کند غلبه کرد، «فقط یک واقعیت وجود دارد و آن هم واقعیت خدای مکشوف شده در مسیح در درون واقعیت جهان است.» پس کلیسای عیسای مسیح مکانی است، فضایی است، که حکمرانی عیسای مسیح بر تمامی جهان شهادت داده شده و اعلام می‌گردد. «بنابراین کلیسا می‌باید از مرزهای خود نیز فراتر رود، می‌باید صلح و آرامش دنیا را در مسیح به جهان اعلام نماید و در دفاع از مقام خود، نه به خاطر خود بلکه به خاطر نجات جهان، تلاش نماید.» کلیسا بدن مسیح است و می‌باید جهان را به مشارکت با آن بدن مسیح دعوت نماید. «قیمومیت خدا» در این جهان، کار، ازدواج، حکومت، کلیسا، می‌باید میدان آموزش باشد برای زندگی مسیحی؛ یعنی برای تحقق اراده خدا در این جهان.

۶- چهارمین نگرش (زمستان ۴۲ - ۱۹۴۱): از آنجا که خدا خود به درون تاریخ بشر وارد شده مسیحیان موظف به پذیرش مسؤولیت در این جهان هستند. حفظ «نیکی» و شراکت در «قلمرو حکومت» مسیح و سپس کلیسا بطور ضمنی به دیدن چیزها آنطوری که در نور مکاشفه خدا هستند اشاره می‌نماید، چون خدا درگیر مسایل این جهان شده است مسیحیان نیز می‌باید در این درگیری سهیم باشند و به مسؤولیت‌های خود عمل نمایند، در و از مکان‌های مربوطه و مشاغلی که آنها بدان دعوت شده‌اند. این نیاز به بررسی دقیق دارد که از چه زمانی در آن مقام ابتدا داده شده ماند و کی آن را ترک کرد. (به قطعات منتخب از این نگرش در ذیل توجه فرمایید).

۷- (زمستان ۴۳- ۱۹۴۲): هیچ اصولی اخلاقی یک بار و برای همیشه وجود ندارد. اخلاقیات کتابچه‌های راهنما یا قضاوت‌های اخلاقی نیستند. «اخلاقیات دخالت دائم و همیشگی در زندگی همه روزه نیست، بلکه توجه را به اختلالات و قطع شدگی‌ها جذب می‌کند... تعلیم می‌دهد که در حیاتی سهم شونده و مشارکت کننده زندگی کنیم... نه به این دلیل که «تو مجبور هستی»، بلکه از پری حیات.» اقتدار دادن و قانونی کردن اظهارات اخلاقی نمی‌تواند از سیستمی از جملات صحیح نشأت گرفته باشد، بلکه فقط از «فرامین خدا». لازمه آن واقعیت داشتن است، همیشه این کلام واقعی و خاص به شخص واقعی در شرایط واقعی و خاص است، می‌باید فقط برای دو واکنش امکان دهد: اطاعت در آزادی کامل یا عدم اطاعت، اما «فرامین آشکار شده در مسیح نه فقط مرزهای حیات را محافظت می‌کند، بلکه در پری خود مرکز حیات هم هست.»

«این فقط یک تجویز نیست، بلکه همین طور یک مجوز، نه فقط منع می‌کند، بلکه برای حیات آزاد می‌سازد.» تو را هدایت می‌کند «به عنصری تبدیل می‌شود که در آن تو زندگی می‌کنی بدون اینکه همیشه از آن آگاه باشی... فرمان به عنوان عنصری از حیات به معنی آزادی حرکات و اعمال است، آزادی از ترس‌های رو در رو قرار گرفتن با تصمیمی یا عملی. به معنی اطمینان، خونسردی، اعتماد، تداوم و صلح است.» فرمان «خدا» مجوزی است برای زیستن به عنوان انسان در برابر خدا.» در درون کلیسا فرامین توسط موعظه و اعتراف انتقال می‌یابد. مأموریت کلیسا اعلام مکاشفه الهی به جامعه (موعظه) و به شخص مفرد (اعتراف) است. «زندگی کردن به عنوان انسان در برابر تن گیری خدا به معنی زیستن نه برای خود، بلکه بیشتر برای خدا و دیگران است.»

۸- اصول اخلاقیات بونهوفر به صورت قطعه قطعه باقی مانده است، اما امروزه انسان احساس می‌کند که زیستن برحسب استانداردهایی که او قرار داده مشکل است. شاید به این دلیل که او استانداردها را تعلیم نمی‌دهد، بلکه نمونه‌هایی ارائه می‌کند و یا اگر دقیق‌تر بگوییم از خود یک نمونه می‌شود. نمونه‌ای که حتی خوانندگان نسل‌های بعدی را هم در جاهای دیگر دنیا در برابر خدا قرار می‌دهد. ما احساس می‌کنیم که می‌توانیم از نحوه عمل او در زندگی و در کلیسایش و اجتماع زمان خود بسیار بیاموزیم، اما قویا احساس می‌کنیم که ما هم دعوت شده‌ایم، به توسط او فرا خوانده شده‌ایم تا به وظیفه خودمان در «هموارسازی راه» عمل کنیم، امروز.

بطور مثال کلیسا تا به امروز مطمئن نیست که آیا باید ایده‌های او را درباره کلیسای تغییر شکل یافته جدی بگیرد یا آن را سمبلی تلقی نماید. از طرفی دیگر نحوه‌ای که او صحبت می‌کند، مثلا درباره مأموریت‌ها، در نگاه اول محتاطانه‌تر از آن به نظر می‌آید که کسی جرأت تقبل آن را داشته باشد. بونهوفر همچنین تغییر موضع می‌دهد: مثلا در اوایل دهه سی او برای صلح جویی مسیحیان التماس می‌کند، در دهه چهل جنگ را می‌پذیرد، یا او ابتدا در دهه سی به کلیسا (اجتماع شاگردان) اصرار می‌کند که خودشان را با دنیا وفق دهند و بعدها اصرار می‌ورزد که درگیر مسائل دنیوی شوند. بعضی این را تضادهایی آشفتنی ناپذیر می‌دانند، اما بونهوفر در تمام طول زندگی خود اصرار داشته که نگاه کردن به مسیح، زندگی کردن «در» او امروزه به معنی جستجو برای جواب‌هایی صریح است. الهیات او متمرکز بر مسیح است و این به او هر گونه آزادی را می‌دهد که از سنت هر آنچه را که مزاحم است به کنار بگذارد و آنچه را که کمک می‌کند تا امروزه بر طبق دعوت مسیح زندگی کنیم، بردارد.

## تاریخ و نیکی

### خوبی و زندگی

سؤال درباره نیکی همیشه ما را در شرایط غیرقابل برگشت به گذشته می‌یابد؛ یعنی ما زنده هستیم... نیکی چیزی است که نه فقط به خودی خود خوب است، بلکه در شرایط فعلی در زندگی برای ما به عنوان موجودات زنده لازم می‌باشد.

... سؤال درباره نیکی جدا از سؤال درباره حیات و تاریخ نیست. این دیدگاه اخلاقی در پریشان حواسی غالب یک انسان منفرد و منزوی شده که به دنبال معیارهای قاطع است تا درباره چیزی به خودی خود خوب و ادامه دار و انحصاری مابین این نیکی آشکارا شناخته شده و بدی به وضوح تشخیص داده شده تصمیم بگیرد (مضافا بر آنچه که

در گذشته گفته شد)، را ما اینک پشت سر گذاشته ایم... قدرت درک بشر انتخاب مابین نیکی و بدی را از این تصمیم به دست می آورد و اصول اخلاقی را به مبارزه مابین درک مبتنی بر خوبی و اراده هنوز مقاومت کننده تبدیل می نماید و بدین سبب آن تصمیم واقعی را که در آن تمامیت انسان همراه با معرفت و اراده او در این وضعیت تاریخی پر از ابهام، به دنبال نیکی می گردد را از دست می دهد.

... ایدتولوژی ها که دیگر در انسان ها از تک و تا افتاده اند همانند کابوسی که شخص را هنگامی که از خواب بیدار می شود رها می کنند، او را ترک می نمایند.

... از زمانی که عیسای مسیح درباره خود فرمود «من حیات هستم» (یوحنا ۱۴: ۱۶، ۱۱-۲۵) هیچ تعمق مسیحی یا تفکر فلسفی نمی تواند از این ادعا و حقیقت موجود در آن صرف نظر کند. این گفته درباره خود عیسی، هر تلاشی را که موجودیت حیات درباره خود بیان کند به عنوان بیهوده و محکوم به شکست توصیف می نماید... او نمی گوید: «من حیات دارم»، بلکه «من حیات هستم». بنابراین دیگر حیات از «من» که نمی تواند از عیسی جدا شود دست بر نمی دارد. در اینجا منظور عیسی این است که او نه تنها حیات؛ یعنی نه روحی متافیزیکی که به من هم مربوط است، بلکه دقیقاً حیات من و حیات ماست، مسأله ای که پولس با این کلمات «که مرا زیستن مسیح است» (فیلیپیان ۱: ۲۱) و «مسیح حیات ماست» (کولسیان ۳: ۴) به گونه ای بی غرضانه و در عین حال متناقض بیان می کند. زندگی من در بیرون از منیت من است، خارج از اقتدار من. زندگی من متعلق به دیگری است، به بیگانه ای، به عیسای مسیح و این به معنی زیاده روی و غلو نیست. زندگی من ارزش زیستن نمی داشت اگر بدون آن دیگری می بود، مسیح به زندگی من ویژگی خاص و ارزش خاص بخشیده است. آنچه برای زندگی من معتبر است، برای زندگی سایر مخلوقات نیز دارای اعتبار است. «آنچه که آفریده شد، در او حیات بود» (یوحنا ۱: ۴). «من حیات هستم»، این کلام، مکاشفه و اعلام عیسای مسیح است.

... چنانکه آفریده شده، آشتی کرده شده و رهانیده شده، آنکه در عیسای مسیح سرچشمه خود، موجودیت خود و هدف خود را می یابد. زندگی ما مابین «آری» و «نه» گسترده شده است. جز در آری و نه نمی توانیم مسیح را به عنوان حیات خودمان بشناسیم. این آری خلقت است، آشتی و رهایی و نه تاریخ و مرگ که هستی و هدف زندگی از ابتدای خلقت به خاطر آن سقوط کرده بود، اما کسی که مسیح را می شناسد نمی تواند آن آری را بدون نه و آن نه را بدون آری بشنود. این آری به مخلوقات، به هستی درآمدن، به رشد، به شکوفه و به میوه، به سلامتی، به خوشبختی، به توانایی، به هنر، به ارزش، به موفقیت، به بزرگی، به شرف و خلاصه این آری به آشکار شدن قدرت حیات است. این به معنی نه است به سقوطی که از ابتدا در درون وجود داشته، هستی و هدف زندگی، نه است به مرگ، درد و رنج، فقر، محرومیت، تحقیر، خواری، خود نفی کردن که باز هم در آن آری به زندگی جدید وجود دارد.

... آشکار شدن قدرت زندگی و خود نفی کردن، رشد و مرگ، سلامتی و درد و رنج، خوشبختی و صرف نظر کردن، قدرت عمل و حقارت، شرف و خودخوار نمودن، وحدت غیرقابل فسخ و پر از ضد و نقیض، همگی با هم هستند.

... خوب بودن به معنی «زندگی» است. این زندگی در اتحاد پر از ضد و نقیض از «آری» و «نه» که در بیرون از خود خویش، در عیسای مسیح زندگی می یابد واقعیت دارد، اما عیسای مسیح در عین حال انسان و خداست. در او ملاقات اصلی و واقعی با انسان ها و با خدا صورت می پذیرد. از این زمان به بعد انسان دیگر نمی تواند به شکلی جز در عیسای مسیح و خدا بودن و به جز در شکل انسانی عیسای مسیح بودن تصور یا شناسایی کرده شود. در او انسانیت را به صورت «توسط خدا پذیرفته شده، تحمل شده، محبت کرده شده و با خدا آشتی داده شده» می یابیم. در او ما خدا را به شکل یکی از فقیرترین برادران خود می بینیم.

... رابطه ای با انسان ها بدون داشتن رابطه با خدا و بالعکس میسر نیست. اساس این رابطه با عیسای مسیح، شکل دهنده رابطه ما با انسان های دیگر و با خداست. همانگونه که عیسای مسیح حیات ماست، همانگونه نیز می تواند، از جانب او گفته شود که انسان دیگر و خدا نیز زندگی ما هستند.

... این زندگی به عنوان جوابی در برابر زندگی عیسای مسیح (به عنوان «آری» و «نه» برای زندگی خودمان) را ما

... «من دست خود را بر دهانم می‌گذارم» (ایوب ۴۰: ۲-۴). هنگامی که ما می‌گوییم: «من جوابگوی مسیح و حیات در برابر سایر انسان‌ها هستم و فقط بدین شکل می‌توانم همزمان مسئولیت خودم را برای سایر انسان‌ها در برابر مسیح بپذیرم و مسئولیتی که من در برابر گوش انسان‌ها برای مسیح می‌پذیرم، همزمان مسئولیت من برای سایر انسان‌ها برای گوش‌های مسیح خواهد بود» این به معنی مطرح کردن راهنمای کتاب مقدس است.

... مسئولیتی که در برابر خدا و برای خدا به وجود می‌آید، در برابر انسان‌ها و برای انسان‌ها همیشه مسئولیتی است برای کار عیسای مسیح و در آن مسئولیتی برای زندگی خودمان. مسئولیت فقط در اعتراف به عیسای مسیح با کلام و زندگی، وجود دارد.

### جانشینی

مسئولیتی که از نیابت ناشی می‌شود، آشکارتر از همه در شرایطی که انسان فوراً مجبور است به جای سایر انسان‌ها عمل کند به وجود می‌آید، مثال به عنوان پدر، مقام حکومتی و یا استاد آموزشی. پدر به جای فرزندان عمل می‌کند، به این شکل که او برای آنها کار می‌کند، مایحتاج آنها را فراهم می‌آورد، دخالت می‌کند، می‌جنگد و رنج می‌برد، اما او بدین وسیله واقعاً به جای آنها وارد می‌شود. او یک تکرو منزوی نیست، بلکه در «من» خود بسیاری از انسان‌ها را به اتحاد می‌آورد. هر تلاشی برای زندگی، گویی که او تنهاست، نفی واقعیت مسئولیت اوست. او نمی‌تواند از مسئولیتی که به دلیل پدر بودن به او واگذار شده بگریزد. در این واقعیت فرد منزوی شده شکست می‌خورد.

... در حالی که عیسی، آن حیات، حیات ما، به عنوان پسر انسان شده خدا به نیابت برای ما زندگی کرده، تمام بشریت به توسط او عمدتاً به نیابت زیست می‌کنند. عیسی آن یگانه نبود که مایل به کاملیت شخصی برای خود باشد، بلکه او فقط به صورت کسی که در «من» خود تمام انسان‌ها را جمع کرده و حمل می‌کند زندگی کرد. تمام زندگی، رفتار و تلاشش به نیابت ما بود. تمام آنچه که انسان‌ها زندگی، عمل و تحمل می‌نمایند در او به کمال می‌رسد. در این قائم مقامی واقعی که هستی بشری او را تشکیل می‌داد او به هر حال آن مسؤول است، زیرا که او حیات است. از طریق او تمام حیات به نیابت تعیین شده است.

... جانشینی و همچنین مسئولیت، در تسلیم کامل زندگی خود به سایر انسان‌ها وجود دارد. فقط یک فرد از خود گذشته با مسئولیت زندگی می‌کند.

### بر طبق واقعیت‌ها

فرد مسؤول بر واقعیت دیگری، بر امکانات ملموس خود وابسته است. طرز رفتار او از قبل، یک بار برای همیشه و بطور اصولی تعیین نشده بلکه بر طبق شرایط موجود به وجود می‌آید. اصول معتبری در اختیار ندارد که به گونه‌ای متعصب در مقاومت در برابر واقعیت‌ها به اجرا بگذارد، بلکه او آن شرایط به وجود آمده ضروری شده، «ارائه شده»، را درک نموده و به اجرا می‌گذارد.

... این واژه بر طبق حقایق موجود در واقع نیازمند تفسیر دقیق‌تری است.

... آنچه مستدل است از واقعیت سرچشمه گرفته، نام او عیسای مسیح است و آخرین استدلال و آخرین بخشش، آخرین توجیه و آخرین مخالفت، آخرین بلی و آخرین نه است. میل به درک واقعیت بدون درک حقیقت به معنی زیستن در یک زندگی بی‌خبری است که مسؤول آن هرگز اجازه سقوط ندارد.

... در عیسای مسیح، آن واقعیت‌ها که اصالت، هستی و هدف دارند به هم پیوسته‌اند، بدین جهت فقط در او و از جانب او اقدام متناسب با واقعیت مقدور است.

... اقدام بر طبق واقعیت یعنی بر طبق مسیح عمل کردن، در حالی که دنیا را دنیا باقی می‌گذارد و با دنیا به عنوان دنیا

رفتار می‌کند، ولی هرگز از چشم خود دور نمی‌دارد و دنیا در عیسی مسیح مورد محبت خدا داوری شده و آشتی کرده شده است.

... آنچه که مسیحی و آنچه که «دنیوی» است از قبل تعیین نگردیده، بلکه هر دو در ویژگی خاص و وحدت او در مسؤولیت قاطع برای عمل در آن آشتی که در مسیح روی می‌دهد شناخته می‌شوند.

... دنیا، دنیا باقی می‌ماند در حالی که او در مسیح، دنیای مورد علاقه داوری شده و آشتی کرده شده است.

... بر طبق واقعیت عمل کردن به دلیل مخلوق بودن ما در محدودیت قرار دارد... آخرین ندانستن نیکی‌ها و بدی‌های خودمان و بدین وسیله محتاج ترحم بودن بطور کلی به عمل با مسؤولیت تاریخی مربوط است. عمل‌کننده برحسب ایدئولوژی، خود را در ایده خود قابل توجیه می‌بیند، مسؤول اعمال خود را در دست‌های خدا قرار می‌دهد و از لطف و مرحمت خدا زندگی می‌کند. به علاوه به محدودیت زندگانی با مسؤولیت و عمل منطبق با آن مربوط است که بر مسؤولیت انسان دیگری که با او رو به رو می‌شود حساب کند. در واقع در این است که «مسؤولیت» خود را از «زورگویی» متمایز می‌سازد. او در انسانی دیگر فرد مسؤول را تشخیص می‌دهد، آری به او مسؤولیتش را گوشزد می‌کند. مسؤولیت پدر یا مقام مملکتی توسط مسؤولیت فرزندان یا شهروند محدود است. بله، مسؤولیت پدر یا مقام مملکتی دقیقاً در این نهفته است که مسؤولیتی که به او محول شده را به ضمیر آگاه خود انتقال دهد و تقویت نماید. هرگز یک مسؤولیت قاطع نمی‌تواند وجود داشته باشد که محدودیت عمده خود را در مسؤولیت سایر انسان‌ها نیابد.

### **دنیای چیزها، بر طبق واقعیت بودن، هنر دولت**

... اولاً: رفتار منطبق بر واقعیت نسبت به چیزها آن رفتاری است که رابطه اصلی، عمده و هدف دار خود را به خدا و انسان‌ها در مد نظر داشته باشد. ... این مربوط است به برقراری مجدد رابطه اولیه از درون مسؤولیتی که توسط عیسی مسیح برقرار شده است. ثانیاً: هرکاری در سرآغاز خود دارای قانون هستی است، بدون در نظر گرفتن اینکه این در رابطه با شرایط یافت شده در طبیعت باشد یا مولود روح بشری و یا درباره عظمت مادی یا ایده‌آل ما باشد.

... قانونی وجود ندارد که در پشت آن مسؤول بتواند پناهگاهی بیابد. بنابراین قانونی هم وجود ندارد که مسؤول بتواند با توجه به چنان نیازی، به چنین یا چنان تصمیمی مجبور کرده شود.

### **تقبل گناه**

از آنچه گفتیم می‌یابیم که آمادگی برای تقبل گناه و آزادی به ساختار اقدام مسؤولانه تعلق دارد.

... عیسی به عنوان بی‌گناه، گناه برادران خود را برمی‌دارد و در زیر سنگینی بار این گناه خودش را به عنوان معصوم استوار می‌سازد. در این معصومیت، گناهکاری عیسی مسیح هر گونه اقدام مسؤولانه نیابتی سرچشمه خود را دارد.

... چون عیسی گناه بشریت را بر خود گرفت، به این دلیل هر اقدام‌کننده مسؤول گناهکار است. کسی که خودش را از مسؤولیت گناه عقب می‌کشد، خود را از راز رهایی بخش عیسی مسیح معصوم که بار گناهان را بر دوش دارد جدا می‌سازد و هیچ سهمی در جوابگویی خدایی که بر این وقایع قرار دارد، ندارد. او بی‌گناهی شخصی خود را برتر از مسؤولیت برای انسان‌ها قرار می‌دهد و برای گناه غیرمقدسی که او بدین طریق بر خود قرار داده نابیناست، همچنین نابینا برای آنکه معصومیت واقعی او از آنجا ثابت می‌شود که او به خاطر اراده سایر انسان‌ها به گناه وارد می‌گردد.

### **وجدان**

... به خاطر خدا و بشر مسیح ناقض قوانین شریعت شد. او قانون سبت را شکست تا آن را در محبت به خدا و بشر مقدس گرداند. او والدین خود را ترک کرد تا در خانه پدر خود باشد و بدینگونه اطاعت بر ضد والدین را تطهیر کند، او با گناهکاران و بدکاران غذا خورد، از روی محبت به انسان‌ها در ساعت آخر خود از جانب خدا ترک گردید. به عنوان محبت‌کننده معصوم، گناهکار گشت، چون مایل بود در اجتماع گناه بشری گناه باشد، شکایت شیطان که مایل



بود او را در این راه به گمراهی بکشاند را بر خود گرفت. بدینگونه است عیسای مسیح آزادکننده وجدان در خدمت خدا و دیگران، آزادکننده وجدان دقیقا در جایی که انسان در اجتماع گناه آلود بشری وارد می شود.

... اولاً، آن وجدان آزاد شده در مسیح بر حسب ماهیت، مطابق با دعوت به یگانگی با خود من است. تقبل یک مسؤولیت نباید این یگانگی را نابود کند. در خدمت فداکارانه تسلیم منیت نباید با تخریب و نابودی این «من» که دیگر حتی قادر به تقبل مسؤولیت نیست، اشتباه شود. میزانی که با اقدام مسؤولانه تقبل گناه مرتبط است خود دارای مرزی قاطع در یگانگی انسان با شخص خود است، با قدرت تحمل او.

... ثانیاً، وجدان آزاد شده در عیسای مسیح اقدام مسؤولانه را در برابر قانون قرار می دهد که به توسط پیروی از آن، شخص در عیسای مسیح وحدت پایه گذاری شده با شخص خود که از بی اعتنایی به آن فقط بی مسؤولیتی به وجود می آید را محفوظ می دارد...

برداشت درست این است که وجدان طبیعی که در محتوای قوانین خود با وجدان در مسیح آزاد شده توافقی قابل توجه نشان می دهد، در این واقعیت استوار است که در واقع حتی مربوط به خود موجودیت زندگی است و بنابراین ویژگی های اساسی قوانین زندگی را داراست، گرچه منفرد گشته مغشوش گردیده و بطور کلی به انحراف کشیده شده است. وجدان که طبیعتاً هشداردهنده ای است در برابر تجاوز از قوانین زندگی به عنوان آزاد شده باقی می ماند.

... هر که در مسؤولیت گناه بر دوش گیرد و هیچ فرد مسؤولی نمی تواند از این شانه خالی کند، او این گناه را بر گردن خود و نه کسی دیگر برمی دارد و برای آن می ایستد و مسؤول آن است. او آن را در گستاخی گناه آلود قدرت خود انجام نمی دهد، بلکه در شناخت این آزادی. برای سایر انسان ها مسؤولیت آزاد مرد نیاز را توجیه می کند، در برابر خود وجدانش او را آزاد می کند، اما در برابر خدا او فقط امید به رحمت دارد.

## آزادی

بنابر این می باید در آنالیز ساختار اقدام مسؤولانه نهایتاً از آزادی صحبت کنیم. مسؤولیت و آزادی واژه های مترادف هستند. آزادی پیش شرط مسؤولیت واقعی، نه زبانی، است. آزادی نیز فقط در مسؤولیت می تواند استمرار یابد. مسؤولیت در وابستگی به خدا و دیگران تنها آزادی داده شده به انسان هاست. فرد مسؤول بدون حیات توسط انسان ها، شرایط یا مقررات، با در نظر گرفتن تمام رابطه های اساسی، کلی و انسانی داده شده، در آزادی شخصی خود اقدام می کند. این حقیقت که هیچ چیز به دفاع از او بر نمی خیزد تا بار او را سبکتر سازد به جز عمل او و خود او اثبات آزادی اوست. او می باید شخصا مشاهده کرده، قضاوت کند، سبک و سنگین نماید، تصمیم بگیرد و سپس اقدام کند. او خود می باید انگیزه، درونما، ارزش و مفهوم اقدامات خود را بررسی نماید، اما آیا خلوص انگیزه ها، شرایط مساعد رابطه، ارزشمندی و معنی دار بودن یک اقدام مورد نظر می توانند به قانون اعمال او مبدل شوند که بتواند بر آنها تکیه و استناد نماید و از طریق آنها عذرش موجه گشته و حکم به آزادی دریافت کند؟

در واقع او دیگر واقعا آزاد نخواهد بود. اقدام فرد مسؤول فقط در وابستگی کاملاً آزادکننده به خدا و به دیگران رخ می دهد، آن گونه که آنها با ما در عیسای مسیح رو به رو می شوند. این نیز در قلمرو نسبیّت و کاملاً در ابهامی که شرایط تاریخی درباره خوب و بد آماده می سازد رخ می دهد. این در میان جنبه های بی شماری اتفاق می افتد که در آنها همه چیز داده شده به نظر می رسد. او دیگر لازم نیست که به سادگی مابین حق و ناحق و خوب و بد انتخاب کند، بلکه مابین حق و حق و ناحق و ناحق. به گفته آیشیلوس (Aischylos) «حق با من می جنگد». بدین سبب اقدام مسؤولانه یک شهادت داوطلبانه است که با هیچ قانونی توجیه نمی شود، بلکه بیشتر در گذشت از هر گونه خود بری سازی اتفاق می افتد، در گذشت از آخرین دانش معتبر درباره نیکی و بدی. نیکی به عنوان مسؤول در ناآگاهی درباره خوبی رخ می دهد، در ارائه عمل ضروری شده، ولی اختیاری به خدا که قلب را می بیند، که عمل را می سنجد و تاریخ را هدایت می کند.